
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
۳۸۵
اربعین کاشفی
در ۲۰۹۰
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب رسالة العلیة فی الاحادیث النبویة
مؤلف حسین کاشفی الحسین بن علی الواعظ البیهقی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۴۳۶
۶۲۱۰۴
۵۸۸۳
فیلم‌برداری شد
۵۸۸۳



الرسالة العلية
فی الاحادیث النبویة
من مؤلفات مولانا حسین
الکاشفی السبزواری

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

فهرست هذا الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء وشرف السیادة بانوار آثار السنة
السید السند الامین وجعل مصابیح احادیث العالیة
انوار الشمس المنیرة والشریعة والدین فهو علی القدر والرتبة
والرفیع المرتبة والمکرم بالمنزلة عند ذی العرش مکین محمد
المختار بالنقابة والنجابة خاتم الانبیاء والمرسلین صلی
الله علیه وآله الطاهرین وعترة الطیبین اما بعد
حدیث شریف معتبر ومضمون این خبر صحیح میمون الاثر
که باسانید صحیحه از طرق نبی وارد شده که مَنْ حَفِظَ
عَنْ اُمَّتِی اَرْبَعِینَ حَدِیثاً مِنْ اَمْرِ دِینِهَا یَنْشُرُهُ اللهُ
یَوْمَ القِیٰمَةِ فَقِیهاً عَالِماً اکثر از فضلای هر دهر
ومحدثان هر عصری باستخراج این اربعینات اشتغال
نموده اند وجمع آثار ابراجان وانواع مختلفه ایراد نموده

درین

درین وقت این فقیر بی بضاعت وحقیر قلیل الاستطاعت
حسین بن علی الواعظ البیهقی المدعو بالکاشفی از الهام
غیبی ندای لاریبی نافذ شد که چهل حدیث که جامع اکثر اصول
عبادات ومستجمع بشتر مکارم اخلاق ومحاسن عادات
باشد جمع کند در هشت اصل وهر اصلی مشتمل بر پنج فصل
وهر فصلی مبنی بر حدیثی ونکته چند ومؤید هر حدیثی آیتی
از کلام مجید در اول ایراد کند واحادیث دیگر با سندها
بیاورد وان ابیات وامثال وحکایات وآثار وحقایق
آنچه مناسب وقت در زمان باشد بر منصه ظهور جلوه دهد
وجهة تیمن فواید وتکمیل عواید معانی احادیث بفارسی
بیان کند چه نفع آن اتم وحفظ آن اشمل واعم است وانرا
تحفه مجلس عالی مآب اعالی ایاب هدایت اکتساب ولایت
انتساب سلطان اعاظم السادات بمیامن السعادات
وبرهان اماجد الاشراف باحاسن الاوصاف بقیة

السلاطین خلاصة الماء والطین شمس الشریعة و
الطریقة ابو المعالی علی المختار النسابة النقیب خلد الله
ظلال جلاله اگرچه اهدیه این تحفه بدان حضرت که منبع علم
و معدن حلم و مجموعه کمال و فهرست دفاتر فضل و افضال است
کنقل التمر الی الهجر نماید اما نکته واضحه ان الهدایا
علی مقدار مهدیها بر آن تحال تمهید مقدمات اعتذار
والعذر عند کرام الناس مقبولة و بواسطه اتمام این
کتاب بمطالعه ملازمان آن عالیجناب مسمی شد برسالة
العلیه فی الاحادیث النبویة والیه المفیض الجواد ومنه
المبدأ والمعاد و فهرست اصول آن اینست اصل اول
در توحید و ایمان و اسلام و نعت و وصف اولیاء
اصل دوم در عبادات و آنچه بدان متعلق است
اصل سیم در مکارم در فضائل قرآن و دعوات و اذکار
اصل چهارم در مکارم اخلاق و فضل انسانی اصل پنجم

دراو

در اوصاف ردیه و رذائل اخلاق اصل ششم در آداب
اهل سلطنت و امارت و ارباب ثروت اصل هفتم در آنچه
تعلق باز منه و امکنه والبسه و اطعمه و اشربه دارد
اصل هشتم در احادیث متفرقه از هر نوع و بدین اصل
کتاب تمام شود و حقیقت هر اصلی در پنج فصل ظهور خواهد
یافت والله الهادی الی سواء السبیل اصل اول قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا
الله خالصاً مخلصاً دخل الجنة قیل یا رسول الله ما
اخلاصها قال ان تحجزه عن المحارم یعنی هر کلمه
طیبه لا اله الا الله که کلید در نجات و وسیله وصول
بدرجات بدوست بگوید که مفتاح الجنة لا اله الا الله
باخلاص بگوید به بهشت در آید چون این شرط بقید اخلاص
مقید شد صحابه گفتند یا رسول الله اخلاص این کلمه کدام است
تا ما در گفتن آن طریق اخلاص مرعی داریم فوظیفه

آن بتقدیم رسانیم فرمود که اخلاص این کلمه آنست
که قایلش را از محارم باز دارد و بطاعتش نزدیک گرداند
و از معاصی دور گرداند تا او را قرب بدرگاه احدیت پدید
آید و بدار الملک توحید واصل گردد **نکته** ای عزیز
توحید عروة الوثقی مقامات و حبل المتین مرادات
هیجای انبیاست زینت و حلل اولیاست و اصل او سه قسم است
قسمی عام است و قسمی خاص و قسمی اخص الخاص و ما این هر سه
قسم را بر سبیل اجمال بیان کنیم **اما توحید عام** بعد الهدایة
والتوفیق سیر کردنست در طلب حق بوسیلهٔ عقل و شواهد
و دلایل وحدانیت را دانستن تا از اضطراب شک و سراب
پنداشت بعالم یقین برسد بعین الجمع حقیقت نزول نمایند
و بداند که حق سبحانه و تعالی واحد است من کل الوجوه
و الهکم اله واحد یعنی واجب الوجود متعلق
نیست بشیء از اشیاء و منزه است از جواهر و اعراض

وزمان

و زمان و مکان و کیف و کم و قرب و بعد و حیله و جهت
و حد و صورت و لون و شکل و ضد و ند و مثل و مانند
و جزء و کل و صغیر و کبیر و ارکان و جوارح و یگانه است
و یکتا و خالق و رازق و فاطر و قاهر و معز و مذل و هادی
و بیرون از عقل و وهم و دانای بی علت و توانای بی حیلت
و قادر بر کمال و ذات و صفات متعال است **ابیات**
ای زبان در ثنای او عاجز ۵ کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در نفس خود زبون باشی ۵ عارف کردگار خود باشی
با تقاضای نفس و عقل و حواس ۵ کی توان بود کردگار شناس
اما توحید خاص آنست که کون را بتمامی نزد وجود حق عز شأنه
محو بیند و ممکنات را معدوم شناسد چون از غلبات
انوار قدم چنانچه در ازل اهل امکان در مکمن عدم بودند
کما کان الله و لم یکن معه شیء در لا یزال نیز چنان
دانند که الان کما کان **نظم** همه هر چه هستند

ازان نگنجند ۝ که با هستیش نام هستی برند ۝ چو سلطان عزت
علم بر کشد ۝ جهان سر بجیب عدم در کشد ۝ هر که درین مقام
رسد فنای خود را در بقای حق بیابد و پیوسته در شعشعهٔ
وجود واجب الوجود محو و نابود گردد و پیر رومی در مثنوی
میفرماید **لبیات** چیست توحید خدا آموختن ۝ خویشتن را
پیش واحد سوختن ۝ گر همی خواهی که افروزی چو روز ۝ هستی
خود همچو شب خود را بسوز ۝ نیست سوزن را سر رشته دوتاه ۝
گر تو یکتایی درین سوزن درآ **اما توحید اخص الخاص**
آنست که حق را بحق سیر کند و این سیر وقتی میسر شود که شهسوار
روح مقدس از مرکب حدوث پیاده گردد و رسم وهم و فهم
و خیال را بپیل نایافت در ره دیه کشد و حواس را از عمل عقل
معطل سازد و خود فضول را بمقراض تنزیه زبان اعتراض
ببرد و نفس رعنا را در بازار غیرت توحید بر سر چهار سوی
وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی سر از بدن بر دارد و لشکر

هوای

هوا و شهوت را که جنود شیطان اند بحکم إِنَّ حِزْبَ
الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ بصدمهٔ عشق بشکند و دلرا که
دار الملک حق است بی عماد عبودیت نگذارد و خانهٔ
طبایع را که مملوست از اخلاق بشری بطوفان نیستی خراب
کند و خود را بدریای نیستی افکند تا از خود فانی شود
و حق را بحق باند **فرد** حق را بحق شناس که در عقول ۝
در نگنجد نهنگ بحر من و ترا ۝ اینجا سخن بسیار است اما
خاموشی اولیتر **بیت** عاشقانرا زهرهٔ گفتار نیست ۝
زانکه هر دل محرم اسرار نیست ۝ و این مرتبه ایست که چون
موحد اینجا رسد او را این معنی مشاهده افتد که حق تعالی
در ازل آزال بوصف فردانیت موصوف بود و امروز نیز
همانست و وجود عالم نزد وجود او هالک است که کُلُّ
شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ جمله ما و من بپیش او نهید ۝
ملک ملک اوست ملک او را دهید ۝ خصم هر شیر آمد و هر روباه او ۝

کل شیء هالک الا وجهه ٥ این سخن را نوبت بغاییست ٥
گر بگویم خلق را رسواییست ٥ توبتم بگسست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این ره را پدید ٥ در دو عالم نیست ای جان جز یکی
در یکی آوندارم هیچ شکی ٥ وعزیزی درین باب میگوید
نظم بجز نوری درین کون و مکان نیست ٥ عیانست این و
محتاج بیان نیست ٥ وحضرت میر قاسم انوار در بیان این وحدت
میفرماید **نظم** تو بهر شش غلطی خواجه که در وحدت
صرف ٥ عشق وعاشق می وساقی دل و دلدار یکیست ٥ یارب
این حال چه حالیست که منصور مدام ٥ بر سر دار همی گفت که بر دار
یکیست ٥ آورده اند که شیخ شبلی در راهی میرفت خواجه
تاجری را دید بر یکطرف راه نشسته بود و با خود حساب مال
میکرد چون نظرش بر شبلی افتاد گفت همانا که این مرد خدا
او را بطلبم و حساب خود را باعانت او درست کنم شیخ را
طلبید گفت ای شیخ زمانی توقف کن و مرا مددکاری نما که حسابی

در پیش دارم

در پیش دارم و باعانت تو محتاجم شیخ گفت ملک [illegible]

در پیش دارم و باعانت تو محتاجم شیخ گفت نیکو باشد
و آنجا بنشست آن خواجه مبلغی از اعداد بر سبیل اجمال
باوی میگفت شیخ میگفت یکی هر چند اعداد مختلف باوی
تفصیل میداد شیخ میگفت یکی علی هذا القیاس آخر خواجه
در غضب شد گفت ای مرد با من تمسخر میکنی من هر چند عدد
مختلف با تو میگویم تو همین یکی جواب میگویی شیخ گفت ای بی بصر
چه گویم که هر چند نظر میکنم جز یکی نمی بینم لیس فی الدار غیره
دیار و شیخ عطار قدس سره میفرماید **مصراع**
غیر از تو هر چه هست سراب و نمایش است ٥ اینجا نه اندک است نه
بسیار آمده ٥ یک عین متفق که جز او ذره نبود ٥ چون گشت
ظاهر این همه اظهار آمده ٥ اینجا حلول کفر بود اتحاد هم ٥ این
وحدتیست لیک بتکرار آمده **فصل دوم در ایمان** قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث طویل
الایمان أن تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله

والیوم

وبالیوم الآخر والقدر خیره من الله تعالی امنت

وَبِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدَرِ خَیْرِهِ مِنَ اللهِ تَعَالَی ایمان
آنست که بگروی بخدای تعالی و بفرشتگان او و بکتابهای او
و به پیغمبران او و بروز قیامت و بدانکه تقدیر خیر
از حضرت اوست وگرویدن بهر یک شی که مؤمن
بادست بروجهی خاص تواند بود و ما انرا بسبیل اختصار
یاد کنیم اما گرویدن بخدای تعالی چنان باشد که او را یکی دانی
متصف بصفات ثبوتی که آن حیاتست و علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر و تکلم و منزه از مثل و شریکست
و نقص و عجز و عیب و زن و فرزند لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ
یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ اما گرویدن بفرشتگان او چنانست
که اعتقاد کنی که ایشان اجسامند و پر دارند و طعام ایشان
تسبیح و تهلیل است و هرگز نافرمانی نکنند که لَا یَعْصُونَ
اللهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ و پیوسته بعبادت
مشغول می باشند لَا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ و به نفخه

اول بمیرند

اول بمیرند و به نفخهٔ ثانی زنده شوند اما گرویدن بکتابهای
وی چنانست که بدانی که مجموع کتب منزله باصح روایات
صد و چهار کتابست پنجاه ازان صحف شیث است
و سی ازان صحف ادریس و بیست ازان صحف ابراهیم
و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد صلی الله علیه
و علی جمیع الانبیاء والمرسلین همه کلام ویست و حق است و قرآن
ناسخ آن همه است پس حلال و حرام و امر و نهی و وعد و وعید آن
راست شناسی و بدان اعتقاد کنی اما گرویدن برسولان او
چنان باشد که بدانی که انبیاء خدای تعالی بدیشان وحی
فرستاده است و از ایشان پنج پیغمبر اولو العزم اند یعنی صاحب
شریعت و آن نوح است و موسی و عیسی و ابراهیم و محمد
علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خاتم ایشانست و او را افضل همه بدانند که دین او ناسخ
ادیان دیگرانست اما گرویدن بروز آخرت چنانست که

آنچه کفتن [کفته اند] از حال مرک تا رفتن اصحاب الیمین بهشت و رسیدن
اصحاب شمال بدوزخ همه را خود دانی و براستی و درستی آن
بکروی و آن علی الاجمال آنست که بدانی که قبض روح از ملک
و سؤال قبر و عذاب و نعیم و نفخ صور و نوبت اسرافیل
و موت خلق و حیات بنفخهٔ ثانیه حق است و دیگر اعتقاد
کنی که طی آسمانها و تبدیل زمینها و انتشار کواکب و تکویر آفتاب
و حساب صراط و میزان و تطایر کتب و شفاعت عظمی از آن
پیغمبر ما ص و مکث بعضی در اعراف و خلود مؤمنان در بهشت
و جاوید بودن کافران در دوزخ و خلاص گناه کاران
از اهل ایمان از دوزخ و رفتن بهشت و حیات انبیا در قبر
و حیات شهدا این همه حق است و صدق اما کرویدن بتقدیر
چنانست که بدانی که از جمله مقدرات اوست اما بیدی رضا
ندارد وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ و قضای او تغییر
نیابد مکر هم بحکم قضا که یَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ و مقادیر

خلق قبل

خلق قبل از وجود ایشان بظهور رسیده که کتب الله مقادیر
الخلائق کلها قبل ان یخلق السموات و الارض
بخمسین الف سنة پس هیچ موجود از قضا و قدر حذر
نتواند کرد که چون آفتاب هر جا که رود آنچه مقدر است با
او چون سایه ملازم و خواهد بود و قضا یکی از کارکنان کارخانه
خداست که محقق احوال اهل عالم میشود اکر ایشان بدان
همه راضی باشند و اکرنه و حکیم انوری میفرماید بیت
اکر محول حال جهانیان نه قضاست ۰ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق ۰ بدان دلیل که تدبیرهای
جمله خطاست ۰ هزار نقش برارد زمانه و نبود ۰ یکی چنانکه
در آینه تصور ماست ۰ کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد ۰ که
نقش بند حوادث ورای چون و چراست ۰ بدست ما چو ازین حل و
عقد چیزی نیست ۰ بعیش ناخوش و خوش کر رضا دهیم رواست ۰
قضا قاضی است بظهور مقتضی رسانیده بمقتضای بنده

مینگرد تاکه را زمهابد مشیت اسرا علم قبض میکند و بقدرت
می سپارد ارادت از خزانهٔ قدرت میگیرد و بقضا تسلیم
میکند قدر از دار قضا می ستاند و به بنده می رساند نه در قدر
غفلت روا و نه در قضا سهو و نه در ارادت غلط کاین و نه در
قدرت شبهت واقع و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا
و ارادهٔ آن نظرگاه است که دل سوزد و جان بریان کند تن
نحیف و دیده گریان سازد حکمی که از سراپردهٔ غیب چنین
صادر گردد چگونه بحث توان ساخت ای عزیز اوامر و نواهی
شرعی را که ظاهر است دست بداشتن و قضا و قدر را که در غیب است
بحث ساختن نه کار اهل علم و عقل است قال النبی علیه السلام
اعملوا فکل میسر لما خلق له من علم خویش کنم بنده وار آنچه
خدایست بدانم چه کار پس بنده باید که بدین مجموع که گفتیم ایمان
آورد بزبان و تصدیق کند بجان تا برسد بدرجات جنان
والامان فی الایمان فرد در امان خانهٔ ایمان بنشین ایمن باش

کرامان

کر امان باید البته بروان ما من این صورت ایمانست که
شنیدی اما بحقیقت ایمان نور خورشید جبروتست که
از مشرق عنایت بجان سالکان منازل اخلاص می تابد
و فیض بحار ملکوتست که بواسطهٔ عصوب منایم بدایت
بریاض صدور مخلصان وادی صدق می بارد و لباب
اسرار دیو بینا ست که باقلام نقاشان عالم علوی که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان بر الواح ملازمان مدرسهٔ تقوی
نگاشته می شود و جوهر دریای وحدتست که
بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدف بر ساحل
جوارح و اعضاء بظهور می آید بیت هر کو ز خمی
داند را که زین قدح رنگی کجاست این قدح مردی حق نه می
اگرچه اصل ایمان این شش چیز بود که مؤمن باوست
اما کمال ایمان را لوازم و لواحق دیگر است و تا هفتاد و
دو نزدیکست کما قال النبی صلعم الایمان بضع و سبعون

شعبة فافضلها قول لا اله الا الله یعنی شجرهٔ
طیبهٔ ایمان که اصلها ثابت و فرعها فی السماء
صفت آنست که هفتاد و دو شاخ دارد و بفارسی بضع
و بضع عددی را هم گویند که ما فوق ثلثه و ما دون
عشره باشد پس فاضلترین ازین شاخها گفتن لا اله
الا الله است که او نیز فاضلترین ذکرهاست کما قال
علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله و فضیلت این
کلمه و بعض از حقایق او در اصل سیم گفته شود و فرو
ترین شاخی از شاخهای ایمان برداشتن رنج است
یعنی چیزی که سبب رنج و کراهیت باشد از راه مسلمانان
بردارد و حیا شاخیست از شاخهای شجرهٔ ایمان و بدانکه
یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست
کما قال النبی صلعم ان الله حیی کریم یستحیی اذا رفع الیه
العبد یدیه ان یردهما صفرا حتی یضع فیهما خیرا صفرا

واین

واین صفتیست که ملایکه راست و انبیا و اولیا را ازان
نصیب است و خاص و عام را بمراتب خود بقدر متابعت
کل ازان نور فیض میرسد و تا این صفت وجود نیابد هیچ
کدام از جمله اخلاق حمیده بحد کمال نرسد و بروز ایمان بی
ظهور این صفت محال بود کما قال النبی صلعم لا ایمان لمن لا حیاء
ای عزیز حقیقت حیا با ایمان متعلق است و انکه از بعض
کفار نقل کنند که ایشان را حیا بمثابهٔ بوده است که زیاده ازان
متصور نباشد چون زلیخا در وقت خلوت با یوسف علیه السلام
روی بت را بپوشید و چون انوشیروان که در خانهٔ که نرگس بودی
بمباشرت مخدرات میل نکردی و گفتی که انها تشبه العیون
الناظرات اگرچه ظاهرا حیا مینماید اما فی الواقع از حقیقت
حیا دور است چون حیا و کفر با یکدیگر صورت نه بندد

وازینست که فاسق را و فاجر را که از اهل حیا نیستند غیبت
کردن جایز است چنانکه فرموده لَیْسَ لِلْفَاسِقِ غِیبَةٌ
وَقَالَ علی علیه السلام اُذْکُرِ الْفَاجِرَ بِمَا فِیهِ و جای دیگر
فرموده مَنْ اَلْقَا جِلْبَابَ الْحَیَاءِ فَلَا غِیبَةَ لَهُ پس معلوم شد که
هر که فاسق و فاجر است بی حیاست زیرا که فسق و فجور
صفت مؤمن نیست بیت دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست دل که پر از شرم و حیا میشود
آینهٔ نور خدا میشود و فی الحقیقه حیا آنست که حق را همیشه
حاضر و ناظر خود داند و کسی که بدین مرتبه رسید هیچ فعل
نالایق از وی در وجود نیاید آورده اند که سید الطایفه
که یکی از مریدان را عزیز میداشت چنانکه درویشان دیگر
ازین حالت رشک بردند شیخ دریافت مریدانرا طلب کرد

وهر یک

وهر یک را مرغی داد و آن درویش را نیز مرغی داد و گفت
برید و هر یک مرغ خود را بسمل کنید که کسی نه بیند مریدان
رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کردند و باز آوردند و آن
درویش مرغ خود را زنده باز آورد شیخ گفت چرا مرغ خود را
نکشتی گفت شما فرموده اید که مرغ خود را جای بسمل کن که کسی
نه بیند هر کجا رفتم خدا را حاضر دیدم هیچ جا نیافتم که او
نبود و نمی دید شیخ روی بمریدان کرد و گفت حرمت داشتن من
بواسطه آنست که ادراک او زیاده از شماست غرض اینست که
چون سالک خود خدا را بتحقیق رقیب اشیا داند وَکَانَ
اللّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ رَقِیبًا لاجرم در مقام مراقبه آید و
اقوال و افعال خود را با حق راست کند حیای حقیقی
مراد ازینست و حضرت مولوی معنوی در مثنوی
میفرماید ابیات دین مراقب باش گر دل بایدت
کز پی هر فعل چیزی زایدت از پی آن گفت حق خود را سمیع

تا به بندی لب ز گفتار شنیع ٥ از پی آن گفت حق خود را بصیر ٥
گر بود دید و بتر هر بد نذیر ٥ از پی آن گفت حق خود را علیم ٥
تا فساد تو نبیند از بیم ٥ هر که حاضر دید حق را کوی بد ٥
کار خود چون عاشقان با حق سپرد ٥ و آنکه در غفلت فرو
مرده شد ٥ همچو یخ از باد وی افسرده شد ٥ و یکی دیگر از لوازم
ایمان امانتست قال النبی ص لا ایمان لمن لا امانة له ایمان
ندارد هر که امانت ندارد و این سخن ظاهریست و باطنی
ظاهرش روشنست اما باطنش آنست که چون بار امانت حق
که عبارتست از تحمل اوامر و نواهی که انسان از قبول کرده که
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض باید که چهرهٔ
امانت را بدود خیانت سیاه نکند و کار خود را تباه نسازد
که حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا
الله و الرسول عاقبت خیانت وخیم است و جزاء خائنین
عذاب الیم بعضی از عرفا گفته اند که هرچه خدای تعالی به بنده

از اعضا

از اعضا و جوارح امانتست و چون در آن فرمان نگاه ندارند
خیانت کرده باشند مثلا چشم از برای عبرتست و نظارهٔ
قدرتست نه از برای نظر شهوت و گوش از برای استماع حکمت
و نصیحت است نه از برای شنیدن لغو و فحش و غیبت و همچنین
هر عضوی از برای کاری آفریده است هر که او را بدان کار فرماید
امین است و اگرنه چنین کند خاین و لعین **نظم** گر دل
بار امانت نبود ٥ در دریچهٔ تو دین صیانت نبود ٥ در دوزخ
تفسنده امانت نبود ٥ و یکی از اکابر فرموده **بیت** شرع
که بنیاد صیانت نهاد ٥ قاعدهٔ دین بدیانت نهاد ٥ یعنی
ایمان و امانت یکیست ٥ نزد خرد کفر و خیانت یکیست ٥
ای که ترا میل امانت بود ٥ از شرر دوزخ امنت بود و یکی
دیگر از لواحق ایمان آنست که هرچه بنده کند از دوستی
و دشمنی و سخا و بخل خاص از برای خدا بود و مشوب به هیچ غرضی
از اغراض دنیوی و اخروی نباشد کما قال النبی ع من احب

لِلّٰهِ وَاعطی لِلّٰهِ فَقَدِ استَکمَلَ الاِیمانَ ای عزیز دوستی که
برای خدا بود موجب کمال ایمانست و در عالم آخرت هیچ دوستی
فایده ندارد الا دوستی ایشان آنانی که لله فی الله بوده باشند
کما قال الله تعالی اَلاَخِلّاءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ
عَدُوٌّ اِلّا المُتَّقِینَ و در یکی احادیث قدسیه وارد است
که وَجَبَت مَحَبَّتی لِلمُتَحابّینَ فِیَّ وَالمُتَزاوِرینَ فِیَّ
وَالمُتَباذِلینَ فِیَّ یعنی واجبست دوستی من مر دوستی
کنند کانرا برای من و هم نشینی کنند کانرا برای من و بذل کنند
کانرا برای من یعنی هر که این کارها برای من کند بر من واجبست
که او را دوست دارم و این مبالغه است در وقوع دوستی والا
اکثر علما برانند که بر حق تعالی چیزی واجب نمیشود و در آثار آمده
که فردای قیامت منادی ندا کند که اَینَ جِیرانُ اللهِ کجایید
همسایگان خدا تعالی جمع جواب دهند خطاب آید که قُومُوا
وَادخُلُوا الجَنَّةَ جماعتی برخیزند و روی ببهشت آرند ملایکه

گویند من

گویند مَن اَنتُم شما چه کسانید که بدین کرامت مشرف شدید
و بجوار قرب عزت مکرم گشتید گویند نَحنُ المُتَحابُّونَ فِی اللهِ
ملایکه گویند هَنِیئاً لَکُمُ الجَنَّةُ پس چون دوستی کنی برای خدا
کن و با دوستان خدا کن و هر که دوستی برای مال و جمال کند
آن دوستی چندان باشد که مال و جمال باقیست اما چون مال
و جمال کم گردد ان محبت رخت از میدان دل بربندد و بمنزل
دیگر فرود آید و درین دوستی هیچ خیری نباشد ابیات

هر نفسی کان غرض آمیز شد ∴ دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز تو بی منتست ∴ نسبت آن دوستی اندشمنیست
دوستی باید از آن گونه چست ∴ کان ابد الدهر بماند درست

فصل سیم در اسلام قَالَ النَّبِیُّ ع الاِسلامُ
خَمسٌ شَهادَةُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ
وَاَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللهِ وَاِقامُ الصَّلٰوةِ وَاِیتاءُ الزَّکٰوةِ
وَالحَجُّ وَالصَّومُ شَهرِ رَمَضانَ خانه اسلام بر پنج ستون بنا کرده اند

اگر میخواهی که یگانهٔ دوجهان باشی سه روزه عمر فانی خود را
بر سر چهار بازار وجود بدین پنج گوهر آرایش ده تا شهر دینت
معمور گردد نثر پنج اساس است که ایمانیست ○ هر یکی از آن
حصن مسلمانیست ○ هر که در آن خانه عمارت نهاد ○ مایه خود جمله
بغارت نهاد ○ واول از این آینه خمسه ربانیست که آینه وحدت
ربانیست از نجوم طیبه شهادت ترجمانی برداشتن است
واین نهال نامی مبارک را در زمین دل بی علل کاشتن است دوم
اقامت ستون نماز که قاعدهٔ دین پیغمبر است برافراشتن است
وخانه ایمان را بدین رکن عظیم که الصَّلوٰةُ عِمادُ الدِّینِ معمور داشتن
سیم از زر وسیم من کمال زکوة کلید ساختن ودر غنیمت
گشادن واز سیاهی بخره مالَ البخیلِ پناه با حصار
حَصِّنُوا اَمْوالَکُم بِالزَّکوٰةِ دادن چهارم بروزه ماه رمضان
مهر بر در دوزخ زدنست وملایکه ملکوت را از بخار
عطر عطر ریحُ الصّائمِ اَطْیَبُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رِیحِ المِسْکِ

الاذفی

الاذفی تحفه فرستادن پنجم بوادی لما نخانه وَمَنْ دَخَلَهُ
کانَ آمِنًا را بر داشتن است وبعلم اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ
بر خاطر رقم وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ البَیْتِ نگاه داشتن ارکان
اسلام این پنج است وقواعد اکرام این پنج واسلام پسندیده
ترین چیزهاست نزدیک خدای تعالی ودین مرضی پیش وی
اسلام است که اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلامُ نکته
اسلام از تسلیم است تا بنده خود را تسلیم نکند ظاهر او
باطنا مسلمان نبود عارف اسرار لدنی امیر سید حسینی قدس سره
فرماید نظم چیست اسلام ای پسر تسلیم کن ○ طفل هوای
خویش را تعلیم کن ○ گر سخن از شرع احمد میکنی ○ با همه آن کن
که با خود میکنی ○ هر کرا دست وزبان کوتاه نیست ○ در مسلمانی
یقینش راه نیست ○ بیت آخر معنی این حدیث است که المُسْلِمُ
مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ وَلِسانِهِ وهر کرا این حال دست دهد
که مردم از دست وزبان او بسلامت باشند او بمرتبه کمال انسان

رسیده باشد و مسلمان کامل او بود رباعیه خواهی که مسلمان
حقیقی باشی ۵ و ز نقش هوا کنده ورق برداشتی ۵ باید که نکوخواه
خلایق باشی ۵ و ز دست و زبان دل کسی نخراشی فصل
چهارم در نعت قَالَ النَّبِیُّ ع فُضِّلْتُ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ بِسِتٍّ
جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِدًا وَ تُرَابُهَا طَهُورًا وَ اُحِلَّتْ لِیَ
الْغَنَائِمُ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِیرَةَ شَهْرٍ وَ اُعْطِیتُ الشَّفَاعَةَ
وَ بُعِثْتُ اِلَی الْکَافَّةِ الْاُمَمِ وَ خُتِمَ بِیَ النُّبُوَّةُ یعنی تفضیل داد
مرا بر پیغمبران و از یشان برگزیدن و خاص گردانیدن به شش صفت
اول آنکه زمین را مسجد من و است من گردانیدن و هر پیغمبری را
مسجدی بودی معین که با قوم خود آنجا عبادت کردندی
و در غیر آن موضع طاعت کردن روا نبودی اما چون نوبت من
آمد بساط زمین را عبادتگاه من و است من گردانید و خاک
تیره را بمنزله آب طهور رسانید دوم غنیمت نجس کفار را
حلال من گردانید داد و بر انبیاء دیگر حرام بود سیم مرا نصرة

برعب یعنی قوت هر پیغمبری چندان بود که در مقابله خصم
را جواب توانستی دادن اما من چون روی بدشمن می آوردم
هنوز یکماهه راه دور باشم که ترس در دل ایشان می افتد و هزیمت
می روند چهارم رایت شفاعت کیف با کفایت من داده اند
که هیچ کس را از هره شفاعت نبود و انبیا همه نفسی نفسی گویند
من دامن شفاعت بر زنم و گویم امتی امتی پنجم هر یک از انبیا
تنی چند از معین را در زیر پر و بال نبوت ترتیب کردند
و از امروز تا روز قیامت هر چند که باشند همه امت من
خواهند بود و دین من بر همه ادیان غالب خواهد شد
ششم همچنانکه در بدایت خطبه نبوت بنام نامی من خواندند
که کُنْتُ نَبِیًّا وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّینِ در نهایت نیز سکه
ختم رسالت باسم سامی من زدند که وَ لٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِیِّینَ زهی سیدی که آدم صفی که خلعت صفوة

ازویافت پرتو روح پرفتوح بر قلب نوح بسبب او تافت
ادریس را پایهٔ رفعت او داد طیلسان شعور از برای هود او
فرستاد کمر شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل او بست یوسف صاحب
جمال بر تخت سلطنت باشارت او نشست منشور امارت بنام
اسمعیل او نوشت زیور تکلیم که بر موسی کلیم بستند بزینت محبت او
موشح گشت خاتم مملکت بانگشت سلیمان او داد تاج رفعت بر سر عیسی مجرد
او نهاد ابیات ای ز بویت گشته آتش همچو گلشن بر خلیل
صد چو اسمعیل در قربان کشتی قتیل داده حسن سیرتت یعقوب را
صبر جمیل گشته از عشق جمالت خون صد یوسف سبیل بلعصای
مهر تو شق کرده موسی رود نیل بر سر خوان نوالت عیسی مریم نزیل
سورهٔ والشمس روز پای رویت لیل آیت واللیل بر دلبندی
مویت گواه نکته اسماء حضرت رسالت دو قسم است
قسمی آنست که بحدیث ثابت شده وقسمی دیگر آنست که در قرآن

واقعست

واقعست اما آنچه بحدیث ثابت شده هشت است محمد احمد
وماحی وحاشر وعاقب کما قال علیه السلام انا محمدٌ وانا
احمدُ وانا الماحی یمحو الله بی الکفرَ وانا الحاشر الذی
یحشر الله الناس علی قدمی وانا العاقب یعنی منم محمد واحمد
وماحی که کفر بمن محو شد ومنم حاشر که مردمان را بر قدم من حشر
کنند یعنی بعد از من ومنم عاقب وبدین حدیث پنج اسم ثابت
شد اول محمد وآن اسمیست که حضرت حق سبحانه وتعالی
از نام خود مشتق گردانیده وبر ابدان خوانده ومعنی او ستوده شده
دوم احمد یعنی ستوده تر وپسندیده تر سیم ماحی یعنی
منم که محو کننده ظلمت ضلالت بنور هدایت چهارم حاشر
یعنی مقدم روز حشر ونشر واول گوهری که از صدف خاک
بار آن حضرت خواهد بود پنجم عاقب یعنی از پی در آینده
واین کنایتیست از آن که بعد از وی هیچ نبی نباشند و در حدیث
دیگر آمده بروایت موسی اشعری که حضرت فرمود انا محمدٌ

وَاَنَا اَحْمَدُ وَ المُقفی وَ الحاشِرُ وَ نبیُّ التَوبةِ وَ نبیُّ الرَّحمَةِ

وازین حدیث سه اسم دیگر معلوم شد اما مقفی یعنی

تابع است یعنی آخر انبیا واین نیز اشارت بحقیقت بود اما نبی

التوبة معنی رجوع است یعنی رجوع جمیع امم بدین وی خواهد

بود چنانکه از مضمون آیه کریمه لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ بوضوح

می پیوندد یعنی سبب رحمة عالمیان واین رحمت رحمت رحمانیه

می شاید یعنی افاضهٔ وجود بر جمیع موجودات که آن رحمت

عالم است برکت وجود با وجود وی بود که لَولاکَ لَما خَلَقتُ

الافلاکَ و رحمت رحیمیت نیز می شاید یعنی وصول فیض نجات

که رحمت خاص است بمؤمنان بیمن متابعت او می باشد و شفاعت

ازین رحمت بعد ازین در باب شفاعت گفته خواهد شد

اما آنچه در قرآن واقع است از اسماء آنحضرت چهل و پنج است

وما هر یک را با آیتی که دلیل است بدان ذکر کنیم اول محمد قال الله

تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ دوم احمد مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَأتِی مِن

بعد اسمه

بَعدِ اسمُهُ اَحمَدُ سیوم نبی که یا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسبُکَ الله

چهارم یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغ مَا اُنزِلَ اِلَیکَ پنجم

شاهد ششم مبشر هفتم نذیر هشتم داعی نهم سراج قال الله

تعالی اِنَّا اَرسَلنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیرًا وَدَاعِیًا

اِلَی اللهِ بِاِذنِهِ وَسِرَاجًا مُنِیرًا دهم منذر یازدهم

هادی قال الله تعالی اِنَّمَا اَنتَ مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هَادٍ

دوازدهم شهید وَجِئنَا بِکَ عَلَی هٰؤُلَاءِ شَهِیدًا

سیزدهم مذکر فَذَکِّر اِنَّمَا اَنتَ مُذَکِّرٌ پانزدهم رؤف

شانزدهم رحیم بِالمُؤمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ هفدهم فضل

بِفَضلِ اللهِ وَبِرَحمَتِهِ هیجدهم نور قَد جَاءَکُم نُورٌ نوزدهم

مبین رَسُولٌ مُبِینٌ بیستم کریم اِنَّهُ لَقَولُ رَسُولٍ کَرِیمٍ

بیست و یکم مزمل یَا اَیُّهَا المُزَّمِّلُ بیست و دوم مدثر یَا اَیُّهَا

المُدَّثِّرُ بیست و سیم حق قَد جَاءَکُمُ الحَقُّ بیست و چهارم

حنیف فَاَقِم وَجهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا بیست و پنجم

برهان قد جاءکم برهان من ربکم بیت ششم بینه
حتی تأتیهم البینة بیت وهفتم ولی بیت هشتم نصیر
وجعلنا من لدنک ولیا واجعلنا من لدنک نصیرا بیت و
نهم عبد سبحان الذی اسری بعبده سلام اول وامرت
ان اکون اول المؤمنین سی و یکم امی الذی النبی الامی
الذی سی و چهارم بشر قل انما انا بشر مثلکم سی و پنجم
مؤمن یؤمن بالله وکلماته سی و ششم ساجد وکن
من الساجدین سی و هفتم مرسل انک لمن المرسلین
سی و هشتم طه یعنی طاهر و هادی طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی سی و نهم یس یعنی یا سید یس والقرآن
الحکیم چهلم حریص حریص علیکم چهل و یکم عزیز لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه چهل و دوم مبارک
وهذا ذکر مبارک چهل و سیم ستاره والنجم اذا هوی
چهل و چهارم شاکر الیس الله اعلم بالشاکرین چهل و پنجم رحمت

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین **نکته در بیان شفاعت**
قال الله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا مراد
از مقام محمود شفاعتست و حضرت مصطفی فرموده
اتانی آت من عند ربی فیخیرنی بین ان یدخل نصف امتی
الجنة وبین الشفاعة فاخترت الشفاعة وهی لمن مات
لا یشرک بالله شیئا یعنی آینده از نزدیک پروردگار
من بمن آمد و مرا مخیر گردانید میان آنکه نصف امت
مرا بهشت درآرد و میان آنکه من شفاعت امت کنم
و من شفاعت را اختیار کردم و شفاعت از برای کسانیست
که بر شرک نمرده باشند ولیکن هرچند گناه آلوده باشند
من ایشانرا شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
واین خوش بشارتیست مر سرگشتگان بیابان معصیت را
و کمال الدین اسمعیل قدس سره فرماید **بیت** شرط شفاعت

وما الک

تو اگر بر کبائر است ۵ ما را ازین متاع بسی جنس حاضر است

در خبر است که روزی حضرت شاه ولایت علیه افضل
الصلوة در مسجد کوفه بر سر منبر فرمودی که ای اهل
عراق امید وارترین آیتی نزد شما کدام است گفتند قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
امیر المؤمنین علی ع فرموده نزدیک ما که اهل بیتیم
امیدترین آیت بیشتر اینست ولسوف یعطیک ربک
فترضی چون حضرت عزت مر پیغمبر خود را وعده شفاعت
داد بشرط خشنودی و کرم عمیم محمدی اقتضای آن میکند
که خشنود نشود تا وقتی که همه امت اندر کات دوزخ
نجات یابند و بدرجات جنان رسند و هم در مناجات
حضرت امیر واقع است شعر ولا تحرمنی یا الهی
وسیدی ۵ شفاعته العظمی فذاک المشفع بیت

غم

غم نخورد اگر شفیعش تو بی ۵ پایه ده قدر رفیعش تو بی
حاصل ای بی طاعتی مرا ۵ هست امیدی بشفاعت مرا

نکته در بیان صلوات بر حضرت رسالت ص که
وسیله شفاعت کما قال اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم
علی الصلوات منی سزاوارترین مردمان بمن یعنی بشفاعت
من کسانی باشند که بیشتر بر من صلوات فرستاده باشند
و هر که یکبار بر سید صلوات فرستد که من صلی علیه
مرة صلی الله علیه عشرا و صلوات از خدای تعالی
یعنی رحمت ای عزیز صلوات درود داشت نویم از نشها
درود کر وی اختیار کن تا مطرود بر سان بند سماع او کنم
تو نیز اگر خواهی که سماع دعای تو شایسته استماع
ملایکه گردد درود در و در ابر سان زیبا نخود داشت کن
تا توانی بصدای کماز آن بیرون آید صوفیان صوامع
قدس را که صافان مجامع انس اند در کار آری هر گاه در مجاری

کام و زبان خود درود دو رود روان کنی شیطان آز غا
خشم از چشمهٔ چشم خود رودی روان کند یعنی عاشق صادق
آنست که گوش بسماع مفسدان ننهد و از مصلحان استماع
درود کند **نظم** نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور ۵
در دست ما همین صلوات است والسلام ۵ و مقرر است که صلوات
و تسلیمات بسمع خواجهٔ عالم میرسد و خواجه جواب سلام ما میگوید
چنانچه فرموده ما من احد یسلم علی الا رد الله علی روحی
حتی ارد علیه السلام اما استماع این سلام بگوش
هوش توان کرد و در محل دیگر فرموده که حضرت عزت
درین ساحهٔ سفلی از پاکان عالم علوی جمعی هستند که در
سیاحت کنند هرگاه یکی از امتان من بر من سلام گوید
آن تحفه را بر طبق عرض نزد من آرند و من فدای امت
گویند آن سلام را خلعت شفاعت پوشانم و شربت رحیق
و سلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحفهٔ تسلیمات و ابلاغ

طرف

طرف صلوات بروضهٔ خواجهٔ کاینات چه نتیجه دارد و
چگونه چنین نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت
عزت و ملایکه صاحب صفوه دارد که ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما **نکته** در بیان فضیلت اهل بیت کرام
او که ایمهٔ دین و مقتدایان عالم یقین اند قال النبی ع انی
تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و
النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی
اذکرکم في اهل بیتی یعنی بدرستی که میگذارم در میان شما
دو چیز بزرگ یکی از آن کتاب خدا که در وست راه راست
و از وست روشنی دل عارفان پس فرا گیرید آنرا و چنگ
در زنید در آن و بدان مستمسک گردید که حبل خداست
هر که چنگ در زند بمراد رسد دوم اهل بیت من و در
تکرار این سخن سه بار دلیل واضح قایم میشود و در تعظیم

اهل بیت د محبت و متابعت ایشان و اهل بیت رسول ع
علی و فاطمه و حسن و حسین اند صلوات الله علیهم و آن حدیث
که در صحیحین وارد است که آن هنگام این آیه نزول آمد
که ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن
و حسین را گفت که اللهم هؤلاء اهل بیتی و در حق
امیرالمؤمنین علی ع فرمود یا علی انت منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و از امیرالمؤمنین ع
روایت که فرمود الذی خلق الجنة و برئ النسمة
انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمنا
تقیا و لا یبغضنی الا منافقا شقیا یعنی بدان خدای
که ارواح را بمحض لطف خود بیافرید و دانه را بشکافت
و از ان نهال بر رویانید که عهد کرده است با من پیغمبر
امی گرامی که دوست ندارد الا مؤمن تقی و دشمن ندارد

مرا الا منافق شقی و از اینجا معلوم میشود که دوستی
مرتضی علی از ایمانست و دشمنی او نفاق و مؤید قول
این حدیث است که حضرت رسول خدا فرمود که حب
علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة
لا تنفع معها حسنة ابیات احباب تو با جرم سلمان و بوذر
تنفع معها
اعدای تو با طاعت مردود و منافق و یکی از اکابر میفرماید
بیت بحق ایزد بیچون خدای سبحانی بحق جمله کروبیان روحانی
که دشمنان علی را امان نیست درست اگر چو سینه
شتر کنند پیشانی و دیگر در حق فاطمه علیها السلام فرموده
که الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من
آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که اورا
برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجانیده باشد
خدای را رنجانیده باشد و این حدیث دلالت تمام دارد
بر کمال سیدة النساء عالمیان و نور دیدهٔ صفوة آدمیان

صدف گوهر امامت و شفاعت خواه بتول عذرا فاطمه زهرا

بیت بهتر و مهتر زمین و زمن ٥ صدف گوهر حسن و حسین ٥

و حضرت فرموده که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة

دیگر فرموده إنّ الحسن والحسین هما ریحاناي من الدنیا

و در حدیث دیگر آمده که چون خدای تعالی بهشت را بیافرید

او را وعده داد که تو مسکن اهل تقوی باشی و فقیر او نهاد

ساکن تو باشند گفت الهی لم خلقتني مسکن المساکین یعنی [چرا]

مرا مسکن مسکینان گردانیدی خطاب آمد که ای بهشت راضی

نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته کردم بهشت گفت [در یکا] پر

راضی شدم اگر بهشت از ارکان آراسته بدیشانست و اگر

عرش است گوشواره وی ایشانند و اگر دل مومنست منور

بنور محبت ایشانست بیت دو درج کرامت دو برج [برج]

کمال ٥ دو مهر شرع هدایت دو صدر مسند دین ٥ فلک

متابع این دو ملک ثناگران ٥ جهان منور [ازین] از ایشان و زمین معطر ٥

ای عزیز

ای عزیز زبان در بیان آل محمد بکمال منسوبست و جمال کمال

از باصره بصیرت ارباب قیل وقال محجوبست چو ایشانند نجوم بروج

هدایت بروج نجوم ولایت سلاطین اقالیم عصمت خواقین

مداین حکمت مشرا... فتوت فارسان عرصه مروت مسند

نشینان قصر حرمت سلطان نشانان مصر عزت ثمره شجره

کرامت قطرات رشحات امامت علمان اسرار ربانی خازنان

کنوز سبحانی مالکان طریق رشاد سالکان طرق ارشاد

خاصان بارگاه اله نایبان محمد رسول الله نعت آل پیغمبر

حریم کبریا را محرمند ٥ آل پیغمبر بعالم فخر آل آدمند ٥ آل پیغمبر

ز نور ایزد پاکند ازان ٥ در طریق دین امام خلق جمله عالمند ٥

روشنی دل ایشان نیست چون موسی کفند ٥ زندگی جان هم

ایشانند چو عیسی دمند ٥ نسبتی [بنبت] آل نبی با سایر خلق جهان

گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنمند فصل پنجم در ذکر

اولیا قال الله تعالی ألا إنّ أولیاء الله لا خوف

سلام

علیهم ولا هم یحزنون قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان لله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء
ولا شهداء لقربهم من الله تعالی الی آخر الحدیث میفرماید
بدرستی که مر حضرت را بندگان هستند در زیر قباب عزت
مخفی و در راه نقاب غیرت متواری که بعض انبیا را بر
احوال ایشان غبطت آید اگرچه ایشان جامه نبوت نپوشند
اما انبیا و شهدا از حالت قرب ایشان بحضرت حق عجب مانند
بعضی ازان باساجات و شهیدان صاحب نجات با علو مقامات
و رفع درجات در آرزوی شرف ایشان باشند چه ایشان
سالکان صاحب قدمند که ساحت دل را از خس و خاشاک
غیر پرداخته اند مرغان ربوبیت اند که از آشنایان وحدت
پریده اند که الیس الله بار فاحرم انوار الوحدانیة مقتولان
راه و مقبولان درگاه اند از دیده اغیار به پرده انوار
محجوب که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت

در راه

در راه تو مرد اند از خویش نهان مانده ◦ بی جسم و جهان مانده
بی نام و نشان مانده ◦ در پرده کاد الفقر ان یکون زده خیمه
در سر سواد الوجه از خلق نهان مانده ◦ قومی نه نکو نه بد نه با خود
نه بیخود ◦ نه بوده نابوده نه مانده عیان مانده ◦ در قبه
متواری لا یعرفهم غیری ◦ محجوب از آلوده مستور جهان مانده ◦
تنشان بنزهت جم دلشان بحقیقت جم ◦ هم دل شده هم جان
ذاتی و نه آن مانده ◦ ایشان تند عرایس شاه راه عدم غواصان بحر بقا
سرافرازان میدان فنا بیداران تحسبهم ایقاظا وهم رقود
هشیاران للطائفین والعاکفین والرکع السجود جواسیس
القلوب اسرار در صورت و معنی مخصوصان بشارت الله
معنا عارف ربانی خواجوی کرمانی فرماید نظم شیر شکاران
که درین بیشه اند ◦ کج قدمان کدا پیشه اند ◦ واسطه عقد
بنی آدمند ◦ خضر قدمان مسیحا دمند ◦ رخش زمین بران
از ازل تاخته ◦ گوی بچوگان ابد باخته ◦ معتکفان حرم کبریا

نشسته زدل صورت کبر و دیا ٭ دیده نه کون و مکان در نظر

بال نه در هر دو جهان زیر پر ٭ سکه و نوبت شاهی زده

تخت در ایوان الهی زده ٭ میر ولایات علیه اکمل التحیات

فی العدایا والعشیات در صفت ایشان گوید اُولٰئِکَ هُمُ الاَقَلُّونَ

عَدَدًا وَ الاَعظَمُونَ قَدرًا اُولٰئِکَ خُلَفَاءُ اللّٰهِ

فِی اَرضِهِ وَ الدُّعَاةُ اِلیٰ دِینِهِ ایشان جماعتی اند

که بدام دنیا فرو نیایند و بدانه عقبی سر در نیاورند نه لباس

اساس پوشند و نه مدح فرح عقبا نوشند که الدُّنیَا

حَرَامٌ عَلیٰ اَهلِ الآخِرَةِ وَ الآخِرَةُ حَرَامٌ عَلیٰ اَهلِ الدُّنیَا

وَهُمَا حَرَامَانِ عَلیٰ اَهلِ اللّٰهِ نه از آتش دوزخ در دل ایشان

تابی و نه از جویبار بهشت ایشان را آبی و هم سخن شاهست

لَیسَ لِلجَنَّةِ شُغلٌ مَعَنَا وَ لَا لِلنَّارِ سَبِیلٌ اِلَینَا ایشان نه

وابسته درخت و جویند که در حقیقت (حدیقه) دیدار دلدار جویند

نظم تا شعله عشق تو افروخته اند ٭ جان و دل عاشقان

همه سوخته اند

همه سوخته اند ٭ آنرا که دلش بوصل اندوخته شد ٭

از هر دو سرا دو چشم او دوخته اند **نکته** در شخص

حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم حقارت نباید نگریست اگر چه

لباس افلاس و گلیم تسلیم پوشید اما کسوت یُحِبُّهُم وَ

یُحِبُّونَهُ بر قد و بالای ایشان راست می آید قَالَ النَّبِیُّ عم

رُبَّ اَشعَثَ اَغبَرَ ذِی طِمرَینِ لَا یُؤبَهُ بِهِ لَو اَقسَمَ

عَلیَ اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ یعنی بسا ژولیده موی خاک آلوده روی

جامه کهنه که از و هیچ حساب نگیرند که اگر سوگند بخدا

که اگر سوگند بخدا دهد خدای تعالی او را راست گرداند

معنی آنست که هرچه از خدای تعالی خواهد بدهد زنهار

تا بدلق کهنه و جامه ژنده منگری و دلهای شکسته را حقیر

نشمری که خزانه پادشاهست نقد محبت در وی ودیعت (نهاده)

و این صدا بعالم در داده که اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم

در ایشان آمد که خدای تعالی در هر هستی و در هر

کلیمی کلیمی پردوعه درین معنی گوید **بیت** پیش آن چشمی
که باز و رهبرست ۝ هر کلیمی را کلیمی در براست ۝ گر ترا باز است
آن دیده یقین ۝ زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین ۝ چونکه
گنجی هست در عالم مرنج ۝ هیچ ویرانه مدان خالی ز گنج **ای عزیز**
دین از درویشان خراب دل طلب که پادشاهان هوس گنج
در ویرانه نهند و نقد معرفت از ژنده پوشان سوخته جگر
جوی که تاجران جواهر قیمتی در جامهٔ کهنه پنهان کنند

بیت پر کهن پیراهن خلقان کلیم ۝ کز معانی جامهٔ جانش نواست ۝
انکه در چشمت گدای مفلس است ۝ پیش دانا بر جهانی خسرو است ۝

نکته مردان راه و خاصان درگاه را دو دیده است که بیک
دیده آفاق صفات نفسانی می بینند و بیک دیده صفای کرم
یزدانی مشاهده میکنند عرش و کرسی را بشراک نعلین خود
نه بندند و هیکل علوی و مرکز سفلی را بخاک اخمص خود
بر ندارند و حالت دیگرشان آن باشد که همه کس را از خود

بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند ابراهیم ادهم یکبار برفت
و در پیش قافله افتاده بود تا کسی او را نشناسد مشایخ
حرم خبر آمدن وی شنیده رحمه الله باستقبال بیرون رفتند ابراهیم
ادهم رسیدند نشناختند گفتند ای درویش ابراهیم ادهم
بکجا رسیده است گفت چه میخواهید از ان زندیق ایشان
وی را جفا کردند و سیلی بر گردنش بزدند که چگونه ابراهیم ادهم را
که بر طریقتست زندیق گویی ابراهیم گفت ای نفس خواستی
که مشایخ استقبال تو کنند و از تو حسابی گیرند باری بنقد
سیلی چندی خوردی الحمد لله که بکام خودت دیدم مردان
راه حق چنین کرده اند و خود را درین مرتبه پرورده
از قبول خلق بگریخته اند و در ذیل محبت دوست
آویخته مقصد ایشان درگاه آلهست دست صدقشان
از کونین کوتاهست پای طلبشان همیشه در راهست
دلشان در قبضهٔ عشق الله است جز حق را نخواهند

که الحق والحق تجتمعان وجز بیاد حق آرام نگیرند
الا بذکر الله تطمئن القلوب ابیات بیاد حق از
خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته است
ازل همچنانشان بگوش بفریاد قالوا بلی در خروش بیک
نعره کاکوه را زجا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند
بهشت برین منزل راه ایشانست که ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا سلام ملک اعلا نشانه عز وجاه ایشانست سلام
قولا من رب الرحیم اصل ثانی در عبادات وانچه بدان متعلق است
وعرایس نفایس این اصل بر مناظره پنج فصل نقاب
خفا از چهره کمال بر افکنده بر بصایر بینا و بیننده کان
راه یقین جلوه خواهند نمود فصل اول در بیان نماز
قال الله تعالی قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم
خاشعون وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

مفتاح الجنة الصلوة الطهور یعنی کلید بهشت
نماز است وکلید نماز طهارت حدیث اینست اما حقیقتش
آنست که درهای جنت هشت است وگشادن آن درها
بکن اوردن نماز است ودرهای دوزخ هفت است وبستن
آن درها باداء صلوتست وبیان این معنی چنانست که تقدیر
سلطان یزدانی وتدبیر ربانی وقت را بدو قسمت کرده
یکی روز روشن که هوای چون گلشن عنبرین گردد وعالم
از عکس نور خورشید فیض کرد وروشنایی روزنشا بهجت
بروشنایی که بوستان فضلست ودیگر شب دیجور که هوا
چون بحر مسجور گردد وشبه شب جهان را تیره سازد وظلمت
شب مانندست بظلمت دوزخ که زندان عدلست بس واضع
شریعت غرا علیه افضل التحیة واکمل الدعا فرموده که آن
الهی که منطوق وما ینطق عن الهوی مخبر است از آن
وآن پادشاهی که مضمون ان هو الا وحی یوحی بشراست

بدان در روز روشن که نمودار از گلشن بهشت است
هشت رکعت است نماز فرض کردانید که چهار از آن پیشین
و چهار که دیگر از آن عصر و این اشارت بابواب ثمانیه
جنت آباد است در ظلمانی که نشانه دوزخ تفسیده است
بادای هفت رکعت نماز سه شام و چهار خفتن امر کرد
و این اشارت است بهفت دری دوزخ و فرموده
چون مؤمن هفت رکعت نماز شب بگذارد و هفت در دوزخ
بروی او بسته گردد و چون عبادت دو قسم کردانید لیلی
و نهاری پس دو رکعت دیگر نماز فرض کرده در وقتی که
هم از ظلمت شب داج بهره دارد و هم از اشراق صباح
نصیب میکردد و در آن وقت ظلمت و نور بهم آمیخته
و شب و روز بهم در آویخته و مؤمن در آن زمان نماز
که میگذارد نسبت دارد هم بروز و هم بشب پس کذارندۀ این هم بروز
نماز بحکم بیان عذر تقصیر شب گذشته میخواهد و بید آن

درها

درهای دوزخ می بندد ...

درهای دوزخ می بندد و برکعت ثانی توفیق روز
آینده می طلبد و باعانت آن درهای بهشت میگشاید
تا این معنی بحقیقت بگذرد که مفتاح الجنة الصلوة و چون
جز بقدم طهارت نشاید بولایت رسید لاجرم مفتاح
الصلوة الطهور و مؤسسان قربت و قربانست که الصلوة
قربان كل تقي و سبب آمرزش گناهان است که ان
الحسنات یذهبن السیئات و ستون دین بوده است
که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین
و من هدمها فقد هدم الدین نظم نخواهی که
ماند بنج درازه مكن تکیه جز بر ستون نماز و قال علی علیه السلام
اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل
ما سواها و ان ردت رد ما سواها یعنی اول
چیزی که بنده را بدان حساب کنند در روز قیامت
نماز باشد اگر آن بنظر قبول درآمد سایر عبادات

نیز بتبعیت آن قبول مسدود ونعوذ بالله اگر سکند قبول نیافت

باقی طاعت نیز مردود شد **بیت** درون محشر که جان

کداز بود ٥ اولین پرسش از نماز بود ٥ فردای قیامت اندوز

سؤال کنند که ما سلککم فی سقر یعنی چه چیز شما را

بدوزخ رسانید کویند نماز نمی کذاردیم لاجرم بدین

عقوبت کرفتار شدیم **بیت** زهی روی سیاه بی نمازان ٥

ز شومی کناه بی نمازان **ای عزیز** چون نماز کذاری

شرایط وارکان از اجای آور و با خضوع وخشوع باش

تا رستکار کردی وبحضور دل نماز نمازی نباشد که لا

صلوة الا بحضور القلب بنده عارف باید که در نماز دل

حاضر دارد که نماز معراج مؤمنانست که الصلوة معراج

المؤمنین و نماز کذارنده مناجات کننده با حضرت

رحمانست که المصلی یناجی ربه وحقیقت مناجات

مکالمه است دعابد وحا بحضرت معبود عز شانه وحکم

این حدیث

این حدیث که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی

اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چون معبود

بحق را نظر بر حال قلبیست نه بر قول لسان درین وقت

اکر دل حاضر نباشد مناجات کما ینبغی صورت نه بندد

وعارف رومی میفرماید **بیت** اکرنه روی دل اندر برابرت

دارم ٥ من آن نماز حساب نماز نشمارم ٥ مرا غرض ز نماز

آن بود که یکساعت ٥ غم فراق ترا با تو راز بکذارم ٥ وکرنه

این چه نماز بود که من بی تو ٥ نشسته روی بمحراب دل بیازارم

آورده اند که شیخ ابو العباس جوالقی در بدایت حال

جوالبافتی و فروختی روزی جوال بکسی داده بود و با

یادش نمی آمد باخرش در نماز بخاطرش رسید شاکرد را

طلبید وکفت در نماز بیادم آمد که آن جوال بکه داده ام

شاکرد کفت ای استاد تو نماز کردن بودی یا بجوال

جستن آن سخن در شیخ اثر کرد جوالی را پوشید و ترک

کار دنیا گرفت و بریاضت مشغول شد تا رسید بدانجا
که باید رسید — مردان بسعی و رنج بجایی رسیده‌اند ٥
تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری ای عزیز نماز تمام نشود
الا بحضور دل و این وقتی میسر شود که نقوش عوایق
علایق و عوایق بشری را باب ریاضت از لوح سینه پاک
بشوید و بکلی متوجه صمدیت و جمال احدیت گردد و لله
در قائل — چون بنماز آیی آهسته باش ٥ از چپ و از
راست چه میروی ٥ یکجهتی تا که نه در نماز ٥ چون بنماز
همه جا میروی ٥ راه روان زان ره دیگر شدند ٥ پس تو بدین
راه کجا میروی ٥ بعضی گفته‌اند که حضور دل عبارتست
از شهود دل یعنی بنده باید که در نماز از مشاهده دوست
غافل نگردد و در طلب لقاء شاهد همگی او دیده شود
تا نماز او سمت قبول یابد که اعبد الله کانک تراه ٥
محراب ابروی تو اگر قبله نبودم ٥ کی بر فلک بلند ملایک زمین ٥

نکته

نکته نماز بی طهارت درست نیست و طهارت نیمهٔ
نماز است که الطهور شطر الایمان اینجا ایمان یعنی نماز است
وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم هرکه امروز
اوقات بطهارت گذارد فردا سفید روی باشد که
إن أمتي الغر المحجلون من آثار الوضوء يوم القيمة
یعنی بدرستی که امت من روز قیامت از اثر وضو سفید
روو سفید دست و پا باشند و عرب ازان فال نیکو دارد
و اینجا سفید روی و دست و پا اشارتست باحاطهٔ انوار
مومنان را که یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم آورده‌اند
که عزیزی پیوسته بطهارت بودی چون از دار فنا رحلت
کرد بزرگی او را بخواب دید که در بهشت میخرامد و نور
از دست و پا و پیشانی او می‌تافت چنانچه نور آفتاب در جنب
او نابود می‌بود او را پرسیدند که ای درویش ما در دنیا
طاعتی زیاده از تو ندیدیم این منزلت و کرامت بچه

یافتی و این نور از کجا ترا پیدا شد جواب داد که من در دنیا
پیوسته با طهارت بوده ام حق تعالی آن طهارت را نور
گردانید و این نور که از اعضای من می تابد علامت آن
وضوست که در دنیا می ساختم و هر ساعت بی واسطه
ندای حق بمن میرسید که عَبْدِی عِشْتَ طَاهِرًا وَخَرَجْتَ
الَیَّ طَاهِرًا فَلَمْ تَزَلْ کَذٰلِکَ اِلَی اَنْ تَلْقَانِی فَاِنِّی طَاهِرٌ
المُطَهِّرِیْنَ آری حق تعالی پاکانرا دوست میدارد که وَاللّٰهُ
یُحِبُّ الطَّاهِرِیْنَ ای عزیز طهارت دو ظاهر هست اما ظاهر المُتَطَهِّرِیْنَ
و باطنی ظاهر طهارت ظاهر هست از اخباث
و باطن طهارت باطن است از الواث یعنی علایق
هواجس نفسانی و عوایق وساوس شیطانی و دست
شستن در وضو اشارتست بشستن دل از آلودگی
دنیا و شستن روی عبارت از توجه بجانب مولی و مسح
سر کشیدن است از فرمان هوای نفس و سر تسلیم بر امر رحمانی

نهادن

نهادن و مسح پا در سلوک سبیل مجاهده نهادنست و پا از
منهاج متابعت شیطانی وا کشیدن و درین معنی گفته اند
نظم گاه وضو شستن دست از نخست ° موعظتی میکند
از پی چست ° کای دری آدم که بدرگاه روی ° دست ز آلایش
باطل بشوی ° روی چو شستی بسوی یار کن ° طاعت او را
تو بجان کار کن ° مسح بر آن گونه مکن سرسری ° کاب ز سر
بگذرد تا از تری ° پاک جهان کن قدم روشنت ° کز تری آزاده
بود دامنت ° حاتم اصم گفته که اگر حقیقت طهارت بجوی
چهار چیز بشوی اول نامه گناه بآب توبه تا نامه سفید
و سفید روی باشی وَاَمَّا الَّذِیْنَ اِبْیَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ
سیوم زبان را بآب استغفار تا از لوث لغو و فحش
پاک گردد که نِعْمَ الاِسْتِغْفَارُ الاِسْتِطْهَارُ چهارم دل را
بتفکر که فکر پر و بال مرغ دلست که او را از فکر دنیا
بریاض رضا که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ

سنة نظم فکر ازین خانه فرازت کند سوی سراپرده
رازت کشد وطهارت معنوی حاصل نشود الا بدینها که گفته شد
و بمعنی میسر نباید این نجاست ظاهر از آب رود وان نجاست
باطن افزون میشود چون نجاسات بواطن شد عیان
جز بآب دیده نتوان شست آن واذان ادا بیست شیرازی
نماز و علامت وجوب نماز در شریعت حضرت رسالت صلعم
وکافران آنرا لهو ولعب دانستند وبازیچه تصور کردند
لاجرم گوشمال وتوبیخ یافتند که اِذَا نَادَیتُم اِلَی الصَّلوٰةِ
اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ومؤذن را فضیلت بشرط
آنکه این کار نه از برای غرض وریا کنند بلکه خاص از برای خدا
کنند تا درین جمع داخل گردد که اَلمُؤَذِّنُونَ اَطوَلُ النَّاسِ
اَعنَاقًا یَومَ القِیٰمَةِ یعنی روز حشر مؤذنان از جمله اهل
محشر بلند تر باشند یعنی پایهٔ اعلی تر ومرتبهٔ والی تر
بدیشان دهند ومراد آنست که بحسب معنی مرتبهٔ ایشان

اعلی تر

المهد حجم ... رسمی ...

علی تر باشند از غیر خود وجمعی همین ظاهر را گیرند

اعلی تر باشند از غیر خود وجمعی همین ظاهر را گیرند
وگویند بحسب صورت مؤذن بر مقام بلند باشد در عرصه
گاه بهشت کما قال النبی صلعم دَخَلتُ الجَنَّةَ فَرَأَیتُ فِیهَا
منابر من لُؤلُؤٍ فَقُلتُ لِمَن هٰذَا یَا جِبرِیلُ قَالَ لِلمُؤَذِّنِینَ
وَالاَئِمَّةِ مِن اُمَّتِكَ واز اینجا معلوم میشود که ائمه
در ثواب با مؤذن شریکند وجمهور علما را اتفاقست
که ثواب ایمه زیاده است قال النبی صلعم مَن اَمَّ اِیمَانًا وَاحتِسَابًا
غُفِرَ اللهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ واز ابن عباس
منقولست که مردی نزد وی آمد وگفت مرا کاری آموز
که برحمت خدا نزدیک شوم گفت امام جماعتی باش که از
رسول صلعم شنیدم که گفت مَن اَمَّ قَومًا صَابِرًا مُحتَسِبًا
کَانَ قَائِدُهُم وَدَلِیلُهُم اِلَی الجَنَّةِ آن مرد گفت امامت
از من نمی آید که استطاعت آن ندارم گفت مؤذن باش
که حضرت فرمود که یُحشَرُ المُؤَذِّنُونَ عَلٰی نَجِیبٍ مِن نور

تعلق الامامة

فی افنانٍ من الدُّرِّ والیاقوتِ وَیُرَی ظاهرها من باطنها
من ظاهرها وهمچنانکه مؤذن را فضیلت است کسی که
جواب مؤذن گوید او را فضیلت است واز صادق ع روایت است
که حضرت رسول فرمود که هر که آواز مؤذن بشنود بگوید
مرحبا بالقائلین عدلا ومرحبا بالصلوة واهلا بفرماید
تا هزار حسنه در دیوان اعمال او بنویسند وهزار سیئه
محو کرد اند ومعاذ جبل رضی الله عنه روایت کند که
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افسق الفاسقین
واخزی الفاجرین کسی باشد که چون آواز مؤذن بشنود جواب
ندهد ای عزیز ندا پنج است یکی ندای خلیل صلوات الرحمن
علیه وَأَذِّن فی النّاسِ بالحج دوم ندای اسرافیل واستمع
یوم ینادِ المنادِ سیوم ندای کاشنهٔ یوسف ثم اذّن
مؤذّنٌ ایتها العیر چهارم ندای مؤذن که ومن احسن
قولا ممن دعا الی الله پنجم ندای حضرت حق مر مومنان را

که یا ایها

که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبةً نصوحا
ازان پنج ندا دو گذشته ندای ابراهیم وندای یوسف ع
ویکی آینده است وآن ندای اسرافیل است ویکی ندای
دیگر ندای مؤذن که گاه هست وگاه نیست یکی ندا هست
که همیشه هست وآن ندای حق است اما جز گوش هوش استماع
آن نکند مصراع بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون
آیه انا بنیناها بایدٍ وانا لموسعون که شنود این بانگ را
بی گوش ظاهر دم بدم التائبون العابدون الحامدون
السائحون نکته در شرف مساجد که دوست ترین
مواضع نزدیک حق تعالی که احبُّ البقاعِ الیه الاسواق
قال رسول الله ص المسجد [بیت] کل تقیٍ یعنی مسجد خانه
پرهیزکاران است یعنی مردم متقی ملازم بیت الله است
چنانچه شخص که صاحب خانه است دایم دران خانه می باشد
وهر که برای خدا مسجدی بسازد حق تعالی برای وی در بهشت

المساجد وابغض البقاع

کوشکی بنا کند و در حدیث آمده که هر که بنا کند مسجدی اگر

کوشکی بنا کند و در حدیث آمده که هر که بنا کند مسجدی
اگر مثل خوابگاه مرغی باشد و آن در غایت کوچکی و تنگی
باشد خدای تعالی بنا کند خانهٔ در بهشت برای وی و تو
فیق عمارت کردن مسجد و بقاع خیر نیابد الا از کسی که
مؤید باشد من عند الله بکمال ایمان و عمل صالح کما قال الله
تعالی انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
و حضرت رسالت صلعم مسجدها را ریاض بهشت خوانده
و فرموده که چون بگذرید بر روضهای بهشت پس چرا کنید
صحابه سوال کردند که یا رسول الله روضهای بهشت کدام است
گفت مسجدها گفتند چریدن چگونه است فرمود بگفتن
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و ثواب این کلمات و بعضی از فضایل آن در اصل دیگر
مذکور خواهد شد اینجا شمهٔ از شرف مسجد بیان می باید
اگرچه در اصل دیگر ذکر آن نیز مسطور خواهد بود

رفتم بر سر چاهی دیدم دو دختر ماه ... از چشم خودم دیدم

انسب آنست که اینجا بواسطه آنکه موضع نماز است ایراد
او در ذیل او نموده آید والله الهادی الی المقصود
در جامع الحکم وارد است که هر که در مسجد چراغی بر افروزد
خدای تعالی قبر او را به پرتو چراغ عنایت روشن گرداند
و دیگر فرموده که فرش کردن و بوریا انداختن همین حکم دارد
و ثواب تطهیر مساجد نیز بسیار است و فضیلت آن
بیشمار است و آیت طهّرا بیتی بدین معنی دالست و در این
باب حدیث وارد شده که من کنس مسجدا من مساجد
الله فکانما غزا مع رسول الله اربع مائة غزوة فکانما حج
اربع مائة حج و کانما اعتق اربع مائة نسمة و کانما
صام اربع مائة یوم و چون ثواب تطهیر چنین باشد
ثواب تعمیر چون خواهد بود ابوذر غفاری رضی الله
روایت میکند که حضرت رسول فرموده که من کنس

روایت میکند که حضرت

مَسْجِدًا اَوْ طَيَّبَهُ اُعْطِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ وَخَرَجَ
مِنْ قَبْرِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلَهُ رَائِحَةٌ كَرَائِحَةِ الْمِسْكِ
الْاَذْفَرِ يعنى هر كه جاروب زند مسجد را وخوش بوى
گرداند او را فرداى قيامت ومر او را بوى باشد خوش
بوى تر از بوى مشك اذفر ودر حديث ديگر آمده كه هر كه
پاك گرداند مسجد را وجاروب زند آنرا خداى تعالى او را
از گناهان پاك گرداند آورده اند كه مجوسى بمسجد الحرام
درآمد وكلاه ابترى بر سر بتفرج خانه كعبه ميگشت قدرى
آب دهن ديد كه بر ديوار كعبه افكنده بودند آنرا محو گردانيد
واز مسجد بيرون آمد باد رحمت الهى از مهب عنايت پادشاهى
بوزيد وكلاه از سرش بربود چندانكه در عقب دويد
بآن نرسيد متعجب ماند هاتفى آواز داد كه تو قدرى
آب دهن بر ديوار خانه ما نپسنديدى ما نيز علامت كفر

بر سر تو

بر سر تو نپسنديم كبر كه اين حالت را يافت زنار ببريد
وبشرف اسلام رسيد اى عزيز تعظيم مسجد ظاهر كردن
وتطهير آن نمودن آنقدر نتيجه دارد اگر كسى موفق گردد
بآنكه مسجد باطن كه دار الملك دلست از خس وخاشاك
علايق دنيه وعوايق دنيويه پاك گرداند وبجاروب رياضت
ساحت سينه را از غبار شبهات وشهوات بروبد ومسجد را
كه محل انتظار ورود كار است تعمير كند ودر وى چراغ
رضا برافروزد وحصير توكل بگسترد اندك شكى نيست كه بمراتب
اعلا برسد وبه دو می سپرد نماید نكته جاهلان تعظيم
مسجد ميكنند ٥ در جفاى اهل دل جد ميكنند ٥ آن مجازاست
اين حقيقت اى خران ٥ نيست مسجد جز درون سروران ٥
مسجدى كان در درون اولياست ٥ سجده گاه جمله
اهل صفاست نكته در فضيلت جماعت قال النبى عم
صَلٰوةُ الْجَمَاعَةِ تَفْضُلُ عَلٰى صَلٰوةِ الْفَذِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ

درجة یعنی نماز جماعت افزونی می یابد به بیست و هفت
درجه از حضرت شاه ولایت علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات منقولست که تعاهدوا علی صلوة الخمس
فی الجماعة یعنی تعاهد کنید و تعهد نمایید بنماز پنجگانه
در جماعت بدرستی که ترک نکند نماز جماعت را مگر
بدبخت و بران مداومت نماید مگر نیک بخت و هر که نماز پیش
بجماعت بگذارد همچنان باشد که هزار شهر بگشاید و هر که
نماز پیشین بجماعت بگذارد او را بهتر باشد از ان که تمام
برهنگان را بپوشاند و هر که نماز شام بجماعت بگذارد او را
بهتر باشد از ان که تمام گرسنگان را سیر کرده اند و هر که نماز
خفتن بجماعت بگذارد او را بهتر باشد از ان که هزار
اسب در راه خدا سبیل کند چون مؤمن نماز بجماعت کند
دعای او مستجاب شود و مهمات او برآید و گناهانش آمرزیده
گردد عزیز عوض از جماعت در جهان است یکی جماع

گردد عزیز عوض از جماعت در جهان است یکی جماع که اورا

که اورا اثرهای کلبت وچون بعضی از نفوس هم

که اورا اثرهای کلبت وچون بعضی از نفوس هم
کلی توجه کنند هر اینه انفاس ایشان را همگی ایشان را صعود
بعالم بالا دست دهد که الیه یصعد الکلم الطیب
و فیضی که از ان عالم رسد بقدر ایشان باشد پس هر
چند جماعت بیشتر باشند فیض الهی بیشتر فرود آید
که عطای کریم در اخور جمیع سایلان خواهد بود و مقررست
که هر چند اهل سوال زیاده باشند عطا زیاده خواهد بود
آورده اند که دو پیر در عرفات بهم رسیدند یکی با دیگری گفت
چه گویی اگر این جمع که درین موضع حاضرند بدر خانه
بخیل ترین مردمان روند و از وی یک خرما طلبند سوال
ایشان رد شود گفت نه پس گفت آمرزش این خلایق و صد
چندان آسانترست نزد خدای از دادن خرمایی بدین
جماعت پس رد نومیدی نباشد لا تقنطوا و از داد که شنودیم
و قبول کردیم چه شمارا انی انا الغفور الرحیم بیت

آلهی رحمت دریای عامست ٥ وزانجا قطرهٔ مارا تمام است
اگر آلایش خلق کند کار ٥ فزو شوبی دران دریا یکبار نی
نگردد تیره آن دریا زمانی ٥ ولی روشن شود کار جهانی
دوم از فواید آن جماعت ایتلاف و استیناس مردم است
بیکدیگر چون این معنی موجب تودد گردد میان خلق
وچون برای خدا بود وسیلهٔ نجات باشد قال الله تعالی
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ
وُدًّا وخواجه علیه السلام میفرماید اَلْمُؤْمِنُ کالبُنْیانِ
یَشُدُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا اهل ایمان درخانه ونان برموقف
اتفاق بیکدیگر متمسک باشند همچنانکه بنا هادران خشتها
مریکدیگر را نگاه میدارند بعضی اشخاص شما مؤمنان نیز
درخانهٔ عبودیت وسرای معیشت یکدیگر را حافظ اند
بمصاحبت وبنای جماعت درهر شبانروزی پنج بار مضاعف
مؤمنانست که دریک محله ساکن باشند واجتماع روز جمعه

شدن مردم مواضع ها با اهل شهر سال دوبار درعیدین
هم اشارت باستیلاف ومجتمع شدن درعرفات
بهمه عمر یکبار هم ایمائیست باختلاط متنوع از شهرهای
مختلف واین همه بهانه است مرادیشان آنکه دراشنایی بود
روشنایی ای عزیز آدمی را در تتمیم وجود وحفظ
بقا از صحبت با ابنای جنس گزیری نیست که حکمت الهی
جمله را برسلسله قربت بریکدیگر بسته ودوری از صحبت یکدیگر
که درمیان ایشان که مدنی بالطبع اند گشاده وصحبت را
معمور داشت ودقایق وحقایق ادرامی بجا باید داشت
که تا گرد غرض وغبار غفلت وتیره گی هوا وزنگ جهل
نفاق از چهره آیینهٔ دل زایل نگردد البته وفاق صورت
نبندد بیت زان همه آداب نکو کار بست ٥
پایه اول یاریست ٥ زانکه در آفاق زبرنا وپیر ٥ هیچکس از یار ندارد گزیر ٥
وچون دانستی که از یار گزیری نیست جهد کن که صحبت با نیکان

که از صحبت ایشان ترا ننگ گرداند و از مجالست او باش دور باش
که شوی مصاحب ایشان هر آینه در تو رسد و حکیم الهی سنائی میفرماید
بیت بپرهیز ای برادر از لئیمان ۰ بنا کن خانه در کوی حکیمان ۰
ز دونان دون شوی و از خسان خس ۰ ز نیکان نیک گردی
و ز کسان کس ۰ اگر دانا بود خصم تو بهتر ۰ که با نادان شوی یار و برادر ۰
ای عزیز اینجا [illegible] که لابد است بدانکه صحبت ظاهر ظل صحبت
باطن است یعنی تا از دلی بدلی روزنه گشاده نشود میان دو
بهیچ وجه از وجوه پیوندی نیفتد و تا دو روح بهم متمسک نگردند دو شخص
باهم مصاحب نشوند از آنکه اشخاص تبع ارواح‌اند و قوالب پی روی
قلوب و همچنانکه اشباح را نظر بعالم شهادت است ارواح را
روی بعالم غیب است که اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ همچنین
از برکت مواصلت و مساعدت ایشان ظل صحبت بر سرای
دو شخص افتد و تعارف احوال یکدیگر کردند و این صحبت
حقیقی باشد و در دوام او بقای بعالم جان متصور است

کنتن آن

مهر پاکان

بیت مهر پاکان در میان جان نشان ۰ دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند ۰ صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ۰ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
همنشین مقبلان چون کیمیاست ۰ چون نظرشان کیمیای خود کجاست
ای خوشا آن مرده کز خود رسته شد ۰ در وجود زنده پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست ۰ مرده گشت و زندگی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد ۰ تیرگی رفت و همه انوار شد

فصل دوم در بیان روزه قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی کُتِبَ
عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ
تَتَّقُونَ وَقَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِکُلِّ شَیْءٍ بَابٌ
وَبَابُ الْعِبَادَةِ الصَّوْمُ یعنی هر چیزی را دریست
که از آن در در آن مدخل توان کرد پس هر که خواهد
که در خانهٔ عبادت در آید گو از در روزه در آی و نوا

که بروزه مرتبت بر هیچ طاعتی دیگر مرتب نیست چنانکه انحضرت فرموده که هر حسنه که ان بنده صادر میشود او را ده چندان جزا میدهم الا روزه که تا هفتصد و اضعاف آن جزا میدهم که آن خاص ازان منست و من او را خود جزا میدهم و در نسبت روزه بحضرت حق دو معنی گفته اند یکی انکه روزه سریست میان بنده و حق بی جزای آن نیز میان بنده و حق است بی واسطه دوم انکه روزه قهر دشمن است یعنی ابلیس و چون دشمن دوست را مقهور کرد هر اینه دوست در ین معنی رضای تو خواهد طلبید و چون تو بجهت قهر دشمن او را ارتکاب کرده او بخود جزای بسزا بتو خواهد رسانید چون قهر دشمن نصرت دوست باشد و نصرة از و هو قوت بر تو کما قال الله تعالی اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ انکه گفته شد که روزه

راه ما اختیار نما فلان آبگار
حسن روزت که از ... در و کلک

قهر ابلیس است بواسطه انکه وسیله شیطان در فریب انسان بهوای نفس و آرزوی دلست و این آرزوها باکل و شرب مسدود گردانیدی شهوات ضعیف شد کار شیطان باطل کردی و او مقهور شد بلکه شیطان همه تدبیرش و ان حیله و تذویرش بنکث همه تیرش بشش سپر روزه **ای عزیز** در روزه رجوع است و حضرت صلعم در جوع میفرماید جَوِّعُوا اَنْفُسَکُمْ وَ عَطِّشُوا اَکْبَادَکُمْ وَ اَلْبِسُوا جِلْبَابَ الْحُزْنِ لَعَلَّکُمْ یَرَوْنَ فِی قُلُوبِکُمْ یعنی گرسنه دارید نفسهای خود را و بسوزانید جگرهای خود را بحرارت عطش و بپوشید رداء اندوه و غم را ملازم خود سازید که اِنَّ اللّٰهَ مَعَ کُلِّ قَلْبٍ حَزِینٍ تا باشد که شما بارتکاب این صفات در اینه دل بی غل جمال تجلیات الهی و غدار جلوات فیض نامتناهی مشاهده کنید **ابیات** گر تو این انبان ز نان

خال کنی ۝ پر ز گوهرهای اجلالی کنی ۝ جمع هر علف و
کدارا که دهند ۝ چون علف کم نیست پس خر نهند ۝
تا تن را چرب و شیرین میدهی ۝ جوهر خود را نه بینی فربهی ۝
طفل جان از جان شیر شیطان باز کن ۝ بعد از انش با ملک
انباز کن **نکته** روزه را فضیلت بسیار است و شمهٔ
از ان گذشت اما در فایده چند نیز هشت و دو سه نکته از ان
بیان خواهد شد اول تشبیه است بروحانیان که ایشان
طعام و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل است
وچون کسی باکی مشتبه گردد بحکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ ضوی
ایشان گیرد و با عالم روحانیات آشنا گردد و بدار الملکوت
نزدیک شود دوم قهر نفس اماره است زیرا که روزه خلاف
نفس و هواست و کسی که با نفس مخالفت کند مستحق بهشت گردد
وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوَى سیوم تحصیل مرد خاص است

کرهیچ

کر هیچ عباده را ازین جز است که الصوم لی وانا

کر هیچ عبادة ازین بیشتر جز اینست که اَلصَّوْمُ لِی وَاَنَا
اَجْزِی بِهِ چهارم مزد بی نهایت بدست آوردنست چرا
که روزه صبر است و اجر صابر از نهایت نیست که اِنَّمَا یُوَفَّی
الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ پنجم جان پاک را از لوث
نفسانی شستن است چون این معنی بجوع حاصل شود
وچون لوح نفس این نفس از عوایق پاک شد اسرار علم لدنی
درو پدید آید که قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مَنْ زَکّیهَا ششم
سیل غفلت از چشم دل دور کردنست که چون مرد گرسنه
شود انوار ملکوت بنظر شود او در آید که اِذَا جَاعَتِ
النَّفْسُ صَارَتِ الْاَجْسَامُ اَرْوَاحًا هفتم نامهٔ خود را
از گناه پاک کردنست که اَوْحَی اللهُ اِلَی الْکِرَامِ الْبَرَرَةِ اَنْ
لَا تَکْتُبُوا عَلَی صُوَّامِ امتی بَعْدَ الْعَصْرِ سَیِّئَةً هشتم
راههای وجود بر شیطان تنگ کردنست که ضَیِّقُوا
مَجَارِیَهُ بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ وچون راه بر شیطان تنگ شد

لاجرم مدخل نتواند که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَان
نهم سپری بجهة دفع سهام عقوبت بدست آوردنست
که الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ دهم نام درجریدهٔ مخلصان
ثبت کردنست چراکه روزه عبادتیست که در وریا نگنجد
مادام که اظهار نکند وعبادت بی ریا مقبول حضرت
حقست که وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ یازدهم معدهرا خالی کردنست که هیچ چیز
نزدیک حق تعالی دشمن تر از معدهٔ پر طعام نیست که لَيْسَ
شَيْءٌ أَبْغَضَ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ بَطْنٍ مَلْيَانٍ دوازدهم
امانت گذاردنست چراکه امانت حق است وهیچکس
بروی مطلع نیست الا خدای تعالی وچون کسی اداء امانت
نماید مؤمن باشد که لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ سیزدهم بعهد
وفا کردنست که روزه دار چون نیت کند که فردا روزه
میدارم گویی باخدای تعالی عهد می بندد وچون روزه

بدارد

بدارد بعهد وفا کرده باشد ودرین زمره داخل شده
که وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا چهاردهم خودرا
منصب حکومت وامارت حاصل کردنست چو روزه
داشتن اعضارا که رعایای مملکت اند از فضول منع
کردنست پانزدهم از لهو ولعب بازرستن است چرا
که روزه دار باید که چنانکه بدهان روزه دارد بزبان
نیز روزه دارد تا از آن جماعت نباشد که رُبَّ صَائِمٍ
لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ شانزدهم
از لقمهٔ باشبهه خلاص یافتن است چراکه صایم باید که بلقمهٔ
حلال افطار کند ولقمهٔ حلال موجب اجابت دعاست
که طَيِّبْ طُعْمَتَكَ يُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ هفدهم خودرا
معاون وموفق ساختن است کما قال الله تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ
وگفته اند مراد از صبر صوم است وچون بنده بنماز

استعانت نماید البته حصول حق مرورا رعایت کند
هیجدهم خود را خورسندی حاصل کردنست و در سلک
قانعان درآمدن چه گرسنگی قناعتست و قناعت گنج
بی‌نهایت که القناعة کنز لا یفنی نوزدهم درد دل
گرسنگان شناختن است تا کسی گرسنه نباشد قدر گرسنگی
نداند و چون کسی از حال گرسنگان با خبر باشد بر ایشان
بخشاید و خود را مستعد بخشایش حق گرداند که ارحم
ترحم بیستم تن درستی حاصل کردنست که سبب بیشتر
امراض امتلاست و جمیع سما بهمه دواست که المعدة
بیت کل داء و بیست و یکم دو شادی یافتن است یکی
در دنیا وقت افطار و دیگری در عقبی وقت تجلی انوار
که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار بیت
دوم سیاحت کردنست در عالم تفکر و سیر آن نمودن
در میدان معرفت بیست و سیم شیطان شناختن است

چرا که بجوع معرفت شیطان حاصل توان کرد و نزد
صوفیه این مسئله اصل عظیم دارد و چون این مقام
زیاده بسطی میخواهد به بیتی چند از مثنوی اختصار
میرود **ابیات** دیو میترساندت که هین و هین
زین پشیمان گردی و گردی حزین ٭ گر گدازی زین هوسها
تو بدن ٭ بس پشیمان و حزین خواهی شدن ٭ این بخور
داری که هست خود را مزاج ٭ وان بیاشام از پی دفع علاج
هین بگردان خو که پیش آید علل ٭ در دماغ و دل بزاید صد خلل
این چنین تهدیدها از دیو دون ٭ آورد بر خلق خواند
صد فسون ٭ خویش جالینوس سازد در دوا ٭ تا فریبد
نفس بیمار ترا ٭ از فریبش بگذر و مردانه باش ٭ گنج اگر
میبایدت ویرانه باش **نکته** روزه را سه درجه است
صوم عموم و صوم خاص و صوم خصوص الخاص اما
روزهٔ عموم باز داشتن است بطن و فرج از مقتضیات

ایشان یعنی امساک از طعام و شراب و جماع از وقت سحر
تا زمان شام اما روزهٔ خاص امساک جمیع اعضا و جوارح است
از فکر اثام بیت پنداشتی که چون نخوری روزه روزه است ۝
بسیار جهت هست جز این شرط روزه دار ۝ اول نگاه دار
نظر از رخ چو گل ۝ در چشم تو نیفکند از غفلت تو خار ۝
دیگر به بند گوش ز هرزه شنیدنی ۝ کز گفت و گوی هرزه
شود عقل تار و مار ۝ دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست ۝
از غیبت دروغ فرو بندی استوار ۝ اما روزهٔ اخص
الخواص امساک دلست از رؤیة ماسوای حق ای عزیز
عام را روزه قالبست و خاص را روزه قلب و اخص الخواص را
روزهٔ روح روزهٔ قالب از طعام است و روزه قلب
از فکر اثام است و روزه روح از مشاهده ماسوا است و روزه
سر از رویت غیر هو لاست چنانکه این روزه متفاوتست
جزای آن نیز متنوع است آنکه از طعام روزه دارد

متفاوتست

قرها

فرها طعام پاک در مقام پاک بوی دهند که و لکم فیها
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و آنکه از فکر اثام
روزه دارد بمقام مشاهده اش در آرند و از لذت باقیه
کامله محظوظ سازند که فلا تعلم ما اخفی لهم من قرة
اعین و آنکه از ماسوا الله روزه دارد بتشریف عزت مشرف
گردانند و از دست حور و ولدان شراب ناب چشانند
که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
اما آنکه از ملاحظه ماسوا الله روزه داشت طهور در جام نور
بدست ساقی محبت بدوران کنند که و سقیهم ربهم شرابا
طهورا نظم خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی ۝ بریزی
تو با قدحهای جانی ۝ خوشا آن زمانی که هر روزه از ما ۝
برقص اندر آید که رب سقانی ای عزیز روزه قالب
امساکست از مفطرات و روزه قلب امساکست از
التفات از شهود جمیع موجودات چون از مفطرات

نفس

سلسبیل

روزه داری آن روزه تائب باشد اما آن روزه که از
اغیار داری تا وقت شاهد رب باشد و روزه که از غیر
او است بشهود او توان کشود **فصل سیم در زکوة**
قال الله تعالی والذین هم للزکوة فاعلون و مما رزقناهم
ینفقون وقال النبی صلعم حصنوا اموالکم بالزکوة
ای کسان که از حیاض متابعت ما آب جو خورده اید
و بر در ایوان دل نکته تصدیق ما نقش کرده اید تا اعدا را
در حصن زکوة از دست وبال نگاه دارید و باب صدقه
روی دلها از چرک ریا پاک بشوید آری زکات کرباس
نفس ترا از لوث وسواس میشوید و لباس دین ترا
بتدبیر تعمیر مثال عبرات پاک میکند تا توصاف و پاکیزه
چون نزهت سرای بهشت فرمایی که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
و هر که زکات ندهد فردا مالش را بشکل اژدها بر وی مسلط
گردانند تا همچو طوق در گردنش افتد و به نیش حسرت

و زهر هلاکت

و زهر هلاکت دمار از وی بر می آرد که سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و در حدیث صحیح آمده است
که آن مال را که زکات نداده باشند فردای قیامت
بصورت مار سیاه گردانند بزرگ که بر سر او مو نباشد
و در زیر چشم او دو نقطه سفید باشد و این چنین
مار بدترین ماران باشند آن مار بخشم تمام بیاید و قصد
مانع زکوة کند آن شخص از آن مار گریزان گردد و آن
مار در عقب او شتابان رود و آواز میدهد که من مال توام
که بدان نازش و مباهات میکردی پس خود را چون طوق
در گردن وی افکند و سر را برابر روی او میدارد
و زخم بر روی او میزند و هر بار که دست پیش روی
می آورد زخم بر دستش میزند و هر زخمی که بر دست
و روی میزند هفتاد سال درد او می ماند و همچنین
در عرصه عرصات می باشد تا وقتی که حق تعالی از

حساب خلایق بپردازد او را بهمین صورت در دوزخ
اندازند و بعضی دیگر باشند که زر و سیم ایشان را باتش
سرخ کرده اند و پیشانی و پهلوی ایشان بدان داغ کنند
که يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ
وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ و اختصاص این سه عضو بدین
سه داغ بجهة آنست که چون در دنیا درویشی یا سایلی را
دیدندی گره بر پیشانی زدندی و پهلو از ایشان تهی
ساختندی و پشت برایشان کردندی لاجرم این
سه موضع را از جهة همین داغ کنند **فرد** زکوة اگر ندهی
این زمان ز دادۀ وی ٥ علاج کی کنمت آخر الدوا الکی ٥
ای عزیز زکاة تجارتیست که در بازار عمل میکنی و از این سودا
یکی ده سودی بری دوست میگوید ای بندۀ آزاد من یکی بده
و ده بستان که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا
از بیست درم سرخ روی نیم بشکسته زرد روی بدان

وازدو

واز دویست درم نقرۀ سفید پنج درم بدان سیاه
رخان اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ تسلیم کن و از پنج شتر
بختی بجنۀ بده و از [illegible] چهل گوسفند میشی
بدرویشی بده تا فردای قیامت عوض مالت ده تا یابی و الا امروز
زیاده شود زیرا که زکاة را دو معنی است یکی تطهیر
و دوم نمو و زیادتی هر دو اینجا حاصل است و شیخ شیرازی
میفرماید **ابیات** زکوة مال بدر کن که فضلۀ رز را ٥
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ٥ و در حدیث آمده
که هیچ بامداد نباشد الا دو فرشته مناجات کنند که اللّهم
أَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلَفًا وَكُلَّ مُمْسِكٍ تَلَفًا یعنی بارخدایا
بده هر نفقه کننده را عوض نیکویی و بده هر ممسک را جز
تلف مال و عارف معنوی در مثنوی این معنی بیان میکند
نظم گفت پیغمبر که دایم بهر پند ٥ دو فرشته خوش منادی
میکنند ٥ کی خدایا منفقان را دست دار ٥ هر درمشان را

عوض ده صد هزار ٥ وی حذا ایا ممسکا نادر جهان تو
مده آلا زیان اند ر زیان ٥ اگر بسیج اهی که در زیان نیفتی با
دوست سودای کن و سود تمام بر دار و مال خود را بی کت زکوة
از تاراج و حادثات و غوغای وارث در امان آر **نظم**
سد امان بند ز سیم زکوة ٥ دور درم کن سپر مهلکات
مال که احسان بزکوة دیست ٥ کرد هم در درکات و بیت
انکه یکی ده دهدت بشکی ٥ کمتر از ان کش دهی از ده یکی
خواسته ناخواسته دادت خدای ٥ وای تو گر خواسته ندهی وای ٥
زکوة در شریعت بر چند چیز است مثل زر و نقره و شتر
و گاو و گوسفند و غیره اما محققان هر چیز را زکوة معین
کرده اند زکوة مال مواسا با درویشانست زکوة جاه تواضع
و احسانست زکوة عزت و شرف نصرت ضعیفانست زکوة
فرزند نوازش یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست
زکوة علم تعلیم مستحقانست زکوة صحت اجتناب از گناهانست

زکوة قوت

زکوة قوت جهاد با کافرانست زکوة تن پاک داشتن
از عصیانست زکوة آواز خوش خواندن قرآنست زکوة
چشم نا گریستن به بیگانگانست زکوة گوش استماع کلام حق
و نا شنیدن لغو و هزلیاتست زکوة زبان نا گفتن غیبت و بهتانست
و مداومت بذکر حق یزدانست زکوة دل مشاهده آثار انوار
رحمت رحمانست زکوة روح توجه بسوی جانانست زکوة
سر خلوت از جمیع اکوانست و تقرب بخالق کون و مکانست
ای عزیز زکات دو نوع است زکاة اهل ظاهر و زکوة ارباب
معنی مرد ظاهر پس از ده یکی بدهد اما صاحب باطن همه را بدهد
ویکی را از خیره تهد که عمران بغدادی که از جمله فقها بود
پیوسته با شبلی منازعت ورزیدی و مردم را از زیارت او
منع کردی و گفتی که شبلی مرد جاهلست و چیزی نمیداند
روزی شبلی را در راه بدید روی بشاگردان کرد و گفت
من او را امتحان کنم تا شما را جهل او معلوم گردد پس گفت

با شبلی در پنج شتر چند زکات واجب شود گفت در مذهب
تو گوسفندی و در مذهب من هر پنج شتر عمران گفت در این
قول امام تو کیست گفت حضرت امیر المؤمنین علی ع که
چون این آیت آمد که مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً
حَسَناً حضرت هر چه داشت پیش رسول ع آورد
سید کاینات فرمود یا علی از برای عیال هیچ نگذاشتی
گفت مرا خدا و رسول او بس عمران چون این سخن بشنید
از دشمنی او برگشت و دست ارادت باو داد حاصل که
همه که همه بدهد همه یابد **فرد** تا بر نخیزی از سر دنیا و هر چه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست **نکته** و چنانکه زکوة
موجب زکوة است صدقه دافع بلیاست کما قال
الصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ وَتَزِيدُ فِي الْعُمُرِ صدقه بلا را
دفع کند و عمر را زیادت کند آورده اند که عزرائیل
نشسته بود با جمال و کمال تمام داود علیه السلام گفت یا

[illegible]

عزرائیل

عزرائیل این برنا را چگونه می بینی با چنین جمال و کمال عزرائیل گفت
این جمال او را چه سود دهد و این کمال او را چه نفع رساند
که حق تعالی مرا امر کرده که هفت روز دیگر جان از وی بردارم
داود ع ملول شد و گفت الحکم لله اما چون هفت روز
بگذشت داود ع برنا را دید بصحت و سلامت بماند عجب
چون ملک الموت نزد وی آمد گفت یا اخی عزرائیل نگفتی که
این جوان هفت روز دیگر از دنیا برود مدتی از آن گذشت
و هنوز زنده است عزرائیل گفت آری از عمر او هفت روز
بیش نمانده بود اما ان ساعت که از پیش تو بیرون رفت صدقه
بدرویش داد آن درویش گفت حق تعالی بر نوشته عمرت
برکت کناد حق تعالی دعا آن درویش را مستجاب کرد
و هر روزی عمر وی بسالی بدل کرد و او را همنشین من و تو
گردانید در بهشت ببرکت آن صدقه **ای عزیز** حق تعالی
صدقه دهنده را وعده مغفرت کرده و حضرت رسول

بدین نوع ترا بشارت فرموده که صَدَقَةُ المُؤمِنِ تَدفَعُ البَلاءَ
عَن صَاحِبِهَا آفَاتِ الدُّنیَا وَفِتنَةَ القَبرِ وَعَذَابَ
یَومَ القِیَمَةِ و از صادق عم مرویست که صدقه چهار
حرفست هر یکی اشارتست به بشارتی که مر متصدق را
واقعست اول صاد صید یعنی صید کند یعنی باز دارد
از صاحب صدقه مکروه دنیا و آخرت دوم دال دلیل باشد
یعنی سیم قاف نشانه قرب او بخدای تعالی چهارم
هی هدایت کند او را بعمل صالح که بدان مستوجب رضای
خدای تعالی خوشا حال کسی که بسبب مال فانی رضای
ملک باقی طلب کند قبل از صدمات فنا فوات و پیش
از هجوم هادم لذات **نظم** زان پیشتر که مرگ بنا
که فرا رسد ○ خورشید برسر کوی فنا رسد ○ زر و نعمت
اکنون بده کان تست ○ که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ○
بدنیا توانی که عقبی خری ○ بخر جان من ورنه حسرت بری ○

ره نک

ره نیک مردان آزاده گیر ○ چو استاده دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرا ○ که نیکی رساند بخلق خدا
ای عزیز تا گل مراد در گلزار چمن شکفته نمی بینی دستگیری
بیچارگان و پای مزد آوارگان را غنیمت شکر فرمان و انصاف
مطالبت درویشان را وسیله ذخایر رحمت شناس **ابیات**
زان پیش که دست ساقی دهر ○ در جام مرادت افکند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار ○ جهدی بکن و دلی بدست آر
کین سر همه ساله با کله نیست ○ وین روی همیشه همچو مه نیست
هر چیز کنی مراد یابی ○ در هر دو جهان مراد یابی
احسان کن و بهر توشه خویش ○ زادی بفرست این دم از پیش
ای عزیز آنچه امروز میسر نیستی از آن تست و آنچه
میماند از آن تست چه هر روز میگوید بخور تا نماند بده تا بماند
نه درین جهان بخوری و نه بآن جهان ببری پس از
از برای که جمع میکنی مالی جمع کنی بزحمت و نگاه داری

بشدت و بگذاری بحسرت تا وارث بر دارد و عمر بعشرت
گذارد و از احتیاج تو یاد نمی آرد **فرد** زر جمع میکنی و
شنیدم نمی خوری ○ بهکار شوهر زن خود میکنی و نمی ○
شرح در باب صدقه و احسان زیاده از انست که در
مختصر درج توان کرد بدین یک رباعی اختصار میرود **بیت**
جز در که لطف دوست در ما هیچست ○ وین محنت و غم سیم و زر ما
هیچست ○ هر چند بروی کار در می نگرم ○ نیکست
که نیکست دگر ما هیچ است **فصل چهارم در ذکر حج و ثواب آن**

قَالَ اللّٰهُ تعالى وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
إِلَيْهِ سَبِيلًا و قال رسول الله صلعم الحاجّ اذا خرج
خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ عِبَادَةُ
سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى يَرْجِعَ اِلَى مَنْزِلِهِ فَاِذَا رَجَعَ فَاغْتَنِمُوا
دُعَاءَهُ فَاِنَّ دُعَاءَهُ مُسْتَجَابٌ اِلَى اَرْبَعِينَ
يَوْمًا صاحب چاه زمزم حضرت مصطفی صلعم میفرماید

که چون

که چون حاجی قدم از خانه خود به نیت زیارت خانه دوست
بیرون نهد از گناهان پاک شود چنانکه روزی که از مادر زاییده
باشد و هر قدمی که می نهد ثواب هفتاد ساله عبادت
برسد او را تا آن وقتی که بخانه خود باز آید انگاه فرمود که چون
حاجی بمنزل خود رجوع کند مقدمش را عزیز دارید و بدعا
او رغبت نماید تا چهل روز هر دعا که کند مستجاب گردد
چون خانه کعبه مهمانخانه ماست و ابراهیم عم منادی خوان دعوت
کرم ما بود حاجیان مهمانند بر سفره عنایت ما آمده الطاف
بی نهایت ما اقتضای آن میکند که هر گرسنه را از مایده
پر فایده رحمت بهره دهیم و هر تشنه را از عین الحیوة معرفت
قدح فرح بر کف نهیم **فرد** بر آستان ارادت که نهاد پیشی
که لطف دوست بر ویش هزار در بگشاد **ای عزیز** هر کجا
شمعی برافروزند از هر طرف پروانه خویش را بدو رساند
کعبه شمعیست در لگن حرم افروخته و صد هزار پروانه بر دورش

پر و بال سوخته **ابیات** دل وصل تا جوید وانگاه زجان
توسد ٥ پروانه و نور شمع وانکه ز پا اندیشده ٥ روزی
که سرافرازد آن شمع پری رویان ٥ عاشق نبود انکو
آنجا ز سر اندیشده ٥ حاجیان پروانکانند کرد شمع حرم
در طواف آمده شاید که از پرتو انوار او از کثافت هستی
برهند و پر و بال حیات فانی را در شعاع شعله او بسوزند
تا جناح نجاح و بال اقبال بیابند **بیت** هر که در راه طلب بال و
پر خویش بسوخت ٥ به پر و بال تو بس نیز طیران خواهد کرد ٥
پس ای دوستان ستوده وای خواجکان در نعمت آسوده
کم از انکه در همه عمر یکبار بدر سرای عزت و بارگاه عظمت
او روید و از خاک درگاه آن عالم پناه آب روی دو جهانی
یابید که از چشمه زمزم آن بارگاه را آب زده اند وجا
روب طهر بیتی رفته و دم بدم نزول رحمت از حضرت
عزت آنجا نزول میکند و زایران از بهره میرساند و آن

حدیث که حضرت رسول ص میفرماید و ترجمه آن بفارسی
بیان شده یعنی هر روز صد و بیست جزو رحمت بخانه
کعبه نزول میکند شصت جزو برای طواف کنندگان
خانه کعبه بنگر که زیارتش چگونه باشد حضرت خواجه ص
فرموده که هر کرا حجتی ظاهر و سلطانی قاهر از حج باز
ندارد و وی حج نکند چون بمیرد خواه جهود میرد و خواه
ترسا چرا که از جمیع ارکان اسلام هیچکدام در درجات
وجوب عالی تر از حج نیست و بدین مقدمات معلوم میشود
که حج در اعلی مراتب وجوب است و از مفهوم آیت علی الناس
حج البیت همین معنی مفهوم میشود و قال رسول الله ص
حج مبرور خیر من الدنیا و ما فیها و در کتاب روضة
الواعظین بروایت شیخ الواعظین بروایت شیخ مفید
وارداست که حضرت رسول ص فرموده که ای بنده

مؤمن چون روی بحج آری و بستور سوار شوی ستور تو پای
تو پای بر نگیرد و بر زمین ننهد الا خدای تعالی ترا بدان
حسنه بدهد و سیئه محو کند و چون طواف کنی ترا ذکری
و عهدی باشد نزدیک حق تعالی که پس از آن ترا عذاب نکند
و چون دو رکعت نماز در مقام ابراهیم عم بگذاری بدهد ترا
ثواب دو هزار رکعت نماز مقبول و چون سعی کنی میان
صفا و مروه ترا باشد ثواب کسی که پیاده آمده و حج گذارده
و همچنان باشد که هفتاد بندهٔ مؤمن آزاد کرده و چون
بعرفات بایستی گناهان تو اگر بعدد ریگ بیابان و قطرات
باران باشد خدای تعالی بیامرزد و چون سنگ اندازی خدا
تعالی ترا بهر سنگی ده حسنه دهد و چون زیارت
کنی و دو رکعت نماز گذاری فرشته دست بر کتف تو
نهد و گوید ای بنده آنچه گذشت خدای تعالی ترا بیامرزید

فاستأنف پس عمل از سر گیر **ابیات** هر که آید بخانهٔ صاحب
بخلاف ٥ با نیاز تمام و بازاری ٥ هر چه خواهد صاحب
خانه ٥ دهدش اندر آن کند یاری ٥ پس کسی کو
ز روی صدق و نیاز ٥ گیرد احرام خانهٔ باری ٥ چه
عجب گر مراد خود یابد ٥ ره در آن نحنت کند کاری ٥ ضیف ما را
عزیز باید داشت ٥ ز حق آنون میهمان داری **نکته**
هر که بکعبه رود اول احرام باید بست احرام بهیچیت
انکه ز اد غسل بردارد و جامهٔ خواجگی از بر بیرون کند
و لباس رعنایی از سر برکند و ازار ردا در خود پیچد
و روی بکعبه ظاهر آورد و هر که قصد حق دارد او را نیز
احرام باطن باید گرفت از جمله اعیاد و اینجا ازار زاری
بر باید بست و ردای از بردباری بر باید افکند و در عالم
صدق لبیک باید زد و روی در بادیه تجرید و تفرید



نهد تا بکعبه توحید رسد **ابیات** از بیابان هوا احرام گیر ۝
پس طریق کعبهٔ اسلام گیر ۝ آتش اندر خرمن بیداد زن ۝
وانگهی لبیک عاشق وار زن ۝ زین به پشت مرکب توفیق کن
پس طواف خانه تحقیق کن ۝ چون رسیدی در حریم عز و جاه ۝
نفس خود قربان کن اندر پیش شاه **ای عزیز** حج عوام دیگرست
و حج خواص دیگر حج عوام قصد کوی دوستست و حج خواص
قصد روی دوست آن رفتنست برای او واین رفتن برای او
ای عزیز حرم دوستست حرم ظاهر و حرم باطن گرد بر گرد مکه
حرم ظاهرست و گرد بر گرد دل مؤمن حرم باطن در میان
حرم ظاهر کعبه ایست قبلهٔ مؤمنان در میان حرم باطن
کعبه ایست باطن خانهٔ نظرگاه نظر رحمن که قلب المؤمن
بیت الله کعبهٔ ظاهر مقصد زوار است و کعبهٔ باطن
محل انوار احرام آن کعبه بیزاری از دو جهان آن کعبه

قبله

قبلهٔ معامله است واین کعبه قبلهٔ مشاهده آنجا که روند
همه در و دیوار بینند اینجا که رسند همه انوار دیدار
یابند **نظم** ای قوم بحج رفته کجایید کجایید ۝ معشوق
هم اینجاست بیایید بیایید ۝ معشوق تو همسایه دیوار بدیوار ۝
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید ۝ صد بار ازان راه
بدان خانه بر فتید ۝ یکبار ازین راه بدین خانه در آیید ۝
نکته چون دانستی که کعبهٔ معنی دلست جهد کن
تا دلی بدست آری که عمارت کعبهٔ دل مرتبهٔ دیگر دارد و
زیارت کعبهٔ گل پایهٔ دیگر **فرد** طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی
داری ۝ دلست کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری ۝ آورده اند
که بزرگی بحج میرفت نامش عبد الجبار و هزار دینار زر بر میان
داشت چون بکوفه رسیدند قافله دو سه روزی توقف
کردند عبد الجبار برسم تفرج گرد محلات کوفه بر می آمد

اتفاقاً بخرابه رسید عورتی را دید که گرد خرابه میگشت
و چیزی میجست در گوشه مرغ مرده را دید افتاده
آنرا در زیر چادر کشید و روان شد عبد الجبار با خود
گفت که همانا این زن درویش است و حال خود نهان میدارد
و در عقبش روان شد تا مگر بمکی حال او معلوم کند آن
زن بخانهٔ خود در آمد کودکان گرد وی در آمدند که ای مادر
برای ما چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم آن زن گفت ای
جانان مادر از برای شما مرغکی آورده ام و حال از برای شما
بریان خواهم کرد عبد الجبار چون این بشنید بگریست
و از همسایگان وی احوال پرسید گفتند سیده ایست
و زن عبد الله بن زید است شوهرش را حجاج ظالم کشت
و او کودکان یتیم دارد و در وقت خاندان رسالت نمیگذارد
که از کسی چیزی طلبد عبد الجبار با خود گفت اگر

ثواب حج میخواهی اینجاست آن هزار دینار از میان
باز کرد و آن زن را طلبید و بوی داد و آن سال بگونه
بستانی مشغول شد چون حاجیان مراجعت کردند
وی باستقبال بیرون رفت مردی را دید که در پیش
قافله می آمد بر شتری نشسته چون چشمش بر عبد الجبار
افتاد خود را از شتر در افکند و گفت ای خواجه از آن روز
باز که در عرفات ده هزار دینار بمن قرض داده ترا میجویم
و ده هزار دینار بوی داد عبد الجبار زر بستد و متحیر
فرو ماند خواست که از آن شخص نیک استفسار نماید از نظرش
غایب شد آوازی شنید که ای عبد الجبار هزار دینار
را ده هزار دینار عوض دادیم و فرشته بصورت تو
خلق کرده ایم تا از برای تو حج گذارد و تا زنده باشی هر سال
حج مقبول در دیوان عملت می نویسیم تا بدانی که رنج

هیچ نیکوکاری بدرگاه او ضایع نیست که انا لا نضیع
اجر من احسن عملا ابیات دل بدست آور که حج اکبرست
از هزاران کعبه یکدل بهترست کعبه بنیاد خلیل
آزرست دل نظرگاه جلیل اکبرست فصل پنجم در
جهاد و بعضی از اسرار آن قال الله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وقال النبی
مثل المجاهدین فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت
بایات الله لا یفتر عن صیام ولا صلوة حتی یرجع من غزاته
کسی که کمر جهاد بر میان بندد و در خیل غزات داخل
گردد و سینه را سپر سیوف مجاهدان کند و دل را هدف
سهام مبارزت سازد خاصه از برای خدا با اعدای او بکوشد
مثل کسیست که صائم الدهر و قائم اللیل باشد روز همه
روز با آتش نفس اماره را بسوزد و شب همه شب تا بکر

حق

حق دل را آرایش دهد و علی الدوام بطاعت ملک علام
مشغول باشد که هیچ ساعتی از ساعات در طاعات
او قصوری و فتوری واقع نشود و هیچ وقتی از
اوقات در عبادت او غافل و ذاهل نگردد پس نیک
ملاحظه کن و در نگر که ثواب جهاد کنندگان در راه
خدای چگونه است که با ثواب نماز کنندگان و روزه
داران و قرآن خوانان برابرست و در حدیث آمده
که بهشت را دری هست که آن را باب المجاهدین گویند
اهل جهاد از آن در به بهشت درآیند شمشیرها بر گردن
افکنده و فرشتگان ایشان را مرحبا میگویند آری فضیلت
شهیدان و منقبت مجاهدان زیاده از آنست که در
حیز بیان گنجد و خدای تعالی نبی خود را بدین عمل میفرماید
که یا ایها النبی جاهد الکفار و صحابه اش را نیز بدین

صفت ستایش پیغمبر باید که جَاهِدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ و کسانی
که جهل و تخلف کردند بدین نوع وعید پیغمبر باید که مَا لَکُمْ
اِذَا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اثَّاقَلْتُمْ اِلَی الْاَرْضِ
خوشا حال بندگان که قدم ارادت در میدان مجاهدت
نهادند و زهی طایفهٔ صاحب سعادت که در مجلس مجاهدات
شربت شهادت چشیدند عارفی گفته است تیغ دشمنان
بر سینهٔ بی کینهٔ شهیدان خوشتر از آنست که شربت
آب خنک بر جگر تفسیدهٔ گرمازدگان و خواجه عالم
فرموده که شهید را هفت کرامتست اول آنکه
قطرهٔ خون که از وی روان شود خدای تعالی وی را بیامرزند
دوم وی را از کسوت بهشت بپوشانند سیم از خزانه
بهشت بوی های خوش به نزدیک وی آورند که یکی بر یکی
سبقت گیرد چهارم منزل وی در بهشت بوی نمایند

پنجم روح

پنجم روح وی را گویند چرا کنی در بهشت هر جا که خواهی
ششم وعده که خدای تعالی وی را داده باشد بدو رسد
هفتم هنوز جسد شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور
العین از کنار خود او را بالین آماده کرده باشند
و مجاهدان سایهٔ شمشیر میروند تا سایهٔ عرش که اَلْجَنَّةُ
تَحْتَ ظِلَالِ السُّیُوفِ و چه خوش پیغمبر باید ٥ بیت وقت غزا
تیغ زنان عیبوده ٥ جان که کشد از تن مردانه دور ٥ نه زپی
دخل زیادت کنند ٥ کز پی اعلای شهادت کنند ٥
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ٥ شربت از چشمهٔ کوثر خورند
کشتهٔ آن خنجر چون بید شو ٥ جان بده و زندهٔ جاوید شو
نامه که شستن نه بجد یا توان ٥ تیغ بیک قطره بشوید روان
نکته جهاد دو نوع است جهاد صورت و جهاد معنی
اما جهاد صورت که مقاتله است با کفار نزد بعضی از علما

فرض کفایت و جمعی گویند که عین فرض است و جهاد
معنی که محاربه است با لشکر نفس و هوا باتفاق همه
فرض عین است ای عزیز هر که به تیغ دشمن کشته شود در جنت
ذو الجلال بانواع نعم و نوال رسد و انکه بشمشیر محبت
دوست قتیل گردد در دار الجمال مستحق دولت وصال
گردد **فرد** گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی ٥ شکرانه بده
که خون بهای تو منم ٥ و در آثار آمده که فردای قیامت
منادی ندا کنند که ای شهیدان برخیزید و بهشتی گردید
بر طوق برفتن بهشت شهیدان برخیزند و در بهشت
آورند چون بصدر بهشت رسند جمعی را بینند بر تخت
مراد نشسته و از غوغای عام باز رسته و بانواع وصال
پیوسته گویند بار خدایا تو با ما عهد کرده بودی که پیش از
ما کسی قدم در بهشت ننهد این جماعت چه کسانند که برما

سبقت گرفته اند خطاب آید که ایشان شهیدانند در
میدان عشق ما شما را تیغ دشمن کشته است و ایشان را شمشیر
دوست لاجرم بر شما پیشی گرفته اند که وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و بزرگی درین باب گفته
رباعیه غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ٥ عاشق بجهاد
غم دوست فرو است ٥ چون کشته شوند این و آن کی باشد
کان کشته دشمن است و این کشته دوست **نکته** چون دانستی
که جهاد دو است یکی جهاد اصغر دیگری اکبر جهاد اصغر
محاربه است با دشمنان ظاهر و جهاد اکبر مقاتله است
با دشمنان باطن پس اگر در جهاد اصغر سعادت شهادت
حاصل نمیتوانی کرد باری در جهاد اکبر کوش تا از ثواب
مجاهدان بی نصیب نمانی و شرط جهاد معنوی آنست
که اول سلاح صلاح در پوشی تیغ زهد را از خفتان
عریان تن را زیور کنی و خود شهود بر سر نهی و کمر دیانت

اصل سیم در فضائل قرآن وبعضی از دعوات واذکار

بر میان بندی پس ازان بر مرکب توکل سوار شوی و در
میدان ایقان نهی و باحیل إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
برادر یزی و بشمشیر مخالفت خون خیل هوا و هوس
فرو ریزی و عسکر شهوات و وسواس را بقوت
معرفت هزیمت کنی و به تیغ محبت دوست شهید شوی
تا بشربت جام شهادت سرمست ابدی گردی که بَلْ أَحْيَاءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ جهاد مردان میدان طریقت چنین است
بیت
فرد مردی کمان میرکو بزور است و پردلی ٥ با نفس گر
برآیی دانم که کاملی اصل سیم در فضایل قرآن و بعض از دعوات
و اذکار و معارف آن و این اصل نیز در مطاوی پنج
فصل گذارش می یابد فصل اول در فضیلت قرآن قال
الله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ
وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
وقال النبی ص الْقُرْآنُ أَفْضَلُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ دُونَ اللهِ

فمن وقر

فَمَنْ وَقَّرَ الْقُرْآنَ فَقَدْ وَقَّرَ اللهَ وَمَنِ اسْتَخَفَّ
بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ فَقَدِ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَةِ اللهِ میفرماید که
قرآن فاضلترین همه چیزهاست نزد خدای تعالی پس
هر که حرمت قرآن بدارد بدرستی که حرمت خدای داشته باشد
و هر که استخفاف کند بحرمة قرآن استخفاف کرده باشد
بحرمة خدای تعالی نعوذ بالله من ذلک و حرمة قرآن بدو
چیز است یکی در صورت و یکی معنی در صورت آنکه خواندن ص
در وقت بحکم وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا
همه تن گوش گردد و در معنی آنکه از اوامر و نواهی آن
دور نشود تا حرمت آن بجای آورده باشد و قرآن
وی را شفاعت کند همچنانکه حضرت فرموده الْقُرْآنُ
شَافِعٌ مُشَفَّعٌ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ یعنی قرآن شفاعت
کننده است بشفاعت داده شده هر که آنرا در پیش
روی خود دارد یعنی پی روی او کند قرآن بکشد

ادرا بسوی بهشت و هرکه قرآنرا پس پشت کند اورا یعنی
متابعت او ننماید براند اورا بسوی دوزخ پس هم از
قرآن شفاعت حاصل است و هم خصومت هرکه موافق او
باشد قرآن اورا شفاعت کند و هرکه مخالف او بود با وی
خصومت کند دلیل کلمه شُفَعَاؤُه وخُصَمَاؤُه پس اگر مومن
موافق در برابر سماع قرآن ظاهر خود را جمع کند و باطن را
همه سمع و جیش نفس و هوا را به تیغ ادب قمع کند و دل
خود را در قبول پرتو نور قرآن بسان شمع کند از تلاوة
قرآن حلاوت ایمان یابد و هرکه ازین معانی عاری و عاطل
باشد پرتو انوار ذوق و شوق کتاب ربانی بر وی نتابد
و خواننده نیز باید که در حال قرات سمت بواة از اغنیا
نگاه دارد و حضرت رسالت میفرماید که مَنِ استظهر
القرآنَ فکانّما اُدرِجَت النبوّةُ بینَ جَنبَیهِ الّا
انّهُ لم یوحَ الیهِ و هرکه ازین حال خارج است در...

مقالدا

مقالدا خلت که رُبّ تالٍ القرآنِ و القرآنُ یلعنه
و حقیقتا که هیچ سعادتی مر اهل ایمان را مانند قران خوا[ندن]
و شنیدن آن نیست که بهر حرفی از ان ثوابی حاصل است
حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه بخواند حرفی از کتاب
خدای تعالی بنویسد مر ورا بدان حرف حسنه و هر حسنه
نزد خدا مر ده درجه حسنه مقرر است که فلهُ عشرُ
امثالها و در حدیث قدسی آمده است که هر کرا ذوق
کتاب ربانی و شوق خطاب یزدانی از عرضه کردن حاجات
جسمانی و مرادات نفسانی مشغول کرد اند او را بهتر
دهم که سایلان راه و نیاز مندان بارگاه ما بدان نرسند
از انکه سوال نخواهنده احسانی در خور همت و حال او
باشد و لطف نوال ما خواننده قرآن را مناسب عظمت
جلال ما انکه قصه خود خواند گدای کویست و انکه
نامه ما خواند بنده با آبروست کام دولت برابر قرآن

کلام ما باشد وکدام شوکت در دیوان نام ما باشد فرد بیت

اهل ایمان را شرف از خواندن قرآن بود ٥ مونس از قرآن
گزیند هر که را ایمان بود ٥ آورده اند که ابراهیم شیبانی
گفت در کشتی بودیم باد مخالف برآمد و فوج موج باوج
رسیدن گرفت اهل کشتی بترسیدند و دل از جان برگرفتند
و هر کسی بدعا و زاری مشغول بودند و یکدیگر را وصیت
میکردند درویشی در گوشهٔ از کشتی نشسته بود
و مصحف بر کنار نهاده و میخواند نزدیک وی رفتم و گفتم
تو نیز دعای کن برخاست و مصحف بر دست گرفت
و گفت الهی اگر کسی نامهٔ سلطان در دست دارد هیچ
کس در دنیا متعرض وی نمی تواند شد و از بلاها ایمنست
این نامهٔ تست که بما دادهٔ از کرم خود روا مدار که بندگان
خود را با نامهٔ خود غرق کنی چون این سخن بگفت فی الحال
باد بیارامید و موج فرو نشست و هاتفی آواز داد

که هر که پناه

که هر که پناه بکلام خدای تعالی آورد و چنگ در وی زند
در دنیا و عقبا نجاة یابد ابیات دل پر درد را دوا قرآن ٥
جان مجروح را شفا قرآن ٥ هرچه جویی ز نص قرآن جوی ٥
که بود گنج علمها قرآن ٥ کسانی که بسعادت حفظ کلام مستسعد
گشته اند و بدولت تلاوت کتاب ملک علام موفق
فضل ایشان از حصر و بیان افزونست اما درین باب
اطناب بدیره میگردد و آن حدیث که حضرت رسالت
فرموده که اِذا کانَ یَومَ القیمة وُضِعَت مَنابِرُ مِن نُورٍ
عِندَ کُلِّ مِنبَرٍ ناقَةٌ مِن نُوقِ الجَنَّةِ ثُمَّ یُنادِ المُنادِ اَینَ
مَن حَمَلَ کِتابَ اللهِ اَجلِسُوا عَلیٰ هٰذِهِ المَنابِرِ فَلا رَوعَ
عَلَیکُم وَلا حُزنَ حَتّیٰ یَفرُغَ اللهُ مِمّا بَینَهُ وَبَینَ
العِبادِ فَاِذا فَرَغَ اللهُ مِن حِسابِ الخَلقِ حَمَلُوا عَلیٰ
تِلکَ النُّوقِ وَزَفُّوا اِلَی الجَنَّةِ میفرماید که چون روز قیا
باشد منبرها از نور بیاورند و در سایه عرش عظیم

بدارند پهلوی هر منبر ناقهٔ از ناقهای بهشت پس منادی
ندا کند که کجایند آنان که حافظ کلام ما و حامل پیام ما
بوده اند و در دنیا اوقات خود بتلاوت قرآن موصوف
داشتند بیایید و بر سر منبر نشینید که شما را هیچ
ترسی و اندوهی نیست هم اینجا باشید تا حضرت حق از
حساب خلایق فارغ گردد چون اسرع الحاسبین حساب
خلق بکند بفرماید تا ایشان را بر آن ناقها سوار کنند و خرامان
خرامان بقصور بهشت رسانند و این بشارت کسانی راست
که چنانچه حافظ صورت قرآن باشند حافظ معانی و مبانی
آن نیز باشند یعنی بحکم قرآن کار کنند و اگر جمعی از این
زمره باشند که بخوانند هرچه پیش آید و بگویند هرچه نباید
و بکنند هرچه نشاید ایشان را از آن مرتبه بهره نباشد
چند توان ساغر پنهان زدن ٥ پس نفس از حضرت قرآن زدن
حافظ قرآن چو خورد باده ٥ کفر بود بستن مصحف بمی

خوش نبود

خوش نبود سیر بود زینه در ٥ باده و قرآن بیکی سینه در
نکته اگرچه همه آیات را و سوره قرآن را خواندن فضیلتست
اما حضرت بعض سوره و آیات را تخصیص فرموده است
و ثواب آنها بیان کرده و در صحاح احادیث وارد است
از ابی سعید که رسول صلعم فرمود ترا بیاموزانم بزرگترین سوره
در قرآن گفتم آری یا رسول الله فرمود که الحمد لله که مراد
از فاتحه است که او سبع مثانی و قرآن عظیم است که بمن
داده است و دیگر فرمود لکل شیء قلب و قلب القرآن
یس دیگر فرموده که سوره دخان در شب جمعه مستجابست
دیگر فرموده که سورهٔ ایست در قرآن سی آیه که خواننده
خود را شفاعت کند و آن تبارک الذی بیده الملک
با نصف قرآن برابر است و از عبد الله عباس منقولست
که رسول صلعم فرمود که سوره اذا زلزلت با نصف قرآن
برابر است و آیة الکرسی بزرگتر است از کتاب خدای تعالی

و از حضرت مرویست که هر که در شب دو آیة از آخر
سورة البقرة بخواند خدای تعالی نگاه دارد از جمیع
بدیها و آن دو آیة آمن الرسول تا آخر است و دیگر
فرموده که هر که در خوابگاه خود آیة سورة آخر الکهف
که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ
فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا تا آخر بخواند از خوابگاه وی نوری
متصاعد شود تا بیت المقدس **فصل دوم در تسبیح**
قال الله تعالی فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم
خُذُوا جُنَّتَکُمْ قَالُوا یَا رَسُولَ اللهِ حَضَرَ عَدُوٌّ
قَالَ لَا جُنَّتَکُمْ مِنَ النَّارِ قُولُوا سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ فَاِنَّهُنَّ الْمُنْجِیَاتُ
وَهُنَّ الْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ روزی حضرت خواجه صلعم
یاران را فرمود که این کلمات بگوید سپری گردد میان
وی و دوزخ و این کلمات منجیاتست که نجات دهد

هر آن مؤمن که مر

گوینده

گوینده خود را از آتش دوزخ و این کلمات باقیات
صالحاتست که گوینده خود را بهشت رساند و بعضی
مفسران باشند که باقیات صالحات اشارت بدین کلماتست
و جمعی دیگر میفرمایند که کلمات الله است که اگر دریاها
مداد گردد و درختان قلم شوند نفاد بدان راه نیابد
کما قال الله تعالی مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ
یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللهِ
عبارت ازین کلماتست **ای عزیز** سُبْحَانَ اللهِ کلمهٔ
تنزیهست و معنی او چنین باشد که پاکست خدای تعالی
از نقص و عیب و عجز و شریک و زن و فرزند و مثل و مانند
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کلمهٔ تحمیداست یعنی ثنای خالص مر خدای راست
و مدحت و ستایش سزاوار اوست وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ لا اله
نفی ناسزاست الا الله تحمید اثبات سزاوار وَاللهُ اَکْبَرُ
کلمهٔ کبریاست یعنی بزرگی خدای راسزاست و این کلمه اقرار است

شیخ

بکبریای خدا گفته چون بنده گوید سُبحانَ الله همه مشرکان را
خلاف کند چرا که ایشان اثبات ناسزا میکنند بنسبت
ذات حق و این بنده نفی ناسزا میکند پس مخالف ایشان
باشد و چون الحمد لله گوید همه پیغمبران و مؤمنان را موافقت
کند از برای آنکه ایشان اثبات میکنند مر ذات حق را و این
بنده بدین کلمه همان اثبات میکند پس موافق ایشان باشد
بدان کلمه تنزیه نصف میزان طاعتش پر گردد و بدین
کلمه نیز نیمهٔ دیگر مملو شود چنانچه حضرت خواجه صلعم فرمود
وَلَوْ وُضِعَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرَضُوْنَ فِیْ کَفَّةٍ وَلَا اِلٰهَ
فِیْ کَفَّةٍ اُخْرٰی تَرَجَّحَتْ کَفَّةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و چون
گوید الله اکبر اقرار است بآنکه اوست خدای بزرگ
که دارنده و داننده آسمانها و زمینهاست لاجرم پر گیرد
این کلمه از عرش تا ثری نور میگیرد و در بعض روایات
این کلمات پنجست چهار آنکه گفتیم و پنجم لا حول و لا

قوة الا

قوة الا بالله العلی و این تمجید است هر که در
شبانروزی صد بار این کلمه را بگوید هرگز درویش و تنگ
دست نگردد و در روایتی دیگر میگوید که خدای تعالی
صد حاجت وی روا کند بیست در دنیا و هشتاد در آخرت
آمده که هر یکی ازین کلمات بر زبان ملکی یا پیغمبری
جاری شده اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل بود
و چون خدای تعالی وی را بیافرید چشمش بر عظمت عرش افتاد
گفت سُبحانَ الله هر که بگوید ثواب جبرئیل یابد و اول کسی
الله اکبر گفت ابراهیم ع بود چون حق تعالی گوسفندی فدای
اسمعیل ع فرستاد چون ابراهیم ع [illegible] کبش را دید
گفت الله اکبر هر که بگوید از فیض ابراهیم ع قسمتی
بوی رسد و اول کسی که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم گفت حضرت رسالت صلعم بود هر که بگوید
شفاعت رسول صلعم دریابد و شیخ میفرماید که

یکبار این کلمات را ذکر کنند از طوائف اربعه است
در این آیه مذکورند که فاولئک الذین انعم الله علیهم من
النبین والصدیقین والشهداء والصالحین
سبحان الله ذکر انبیاست بجهة آنکه این کلمه تنزیه است
و بی معرفة ممکن نیست و کمال معرفة بر وجهی که مقدور
باشد بشر را از آن پیغمبرانست والحمد لله ذکر صدیقانست
چون در ذکر باقی فانی شده اند و دانسته شده است
مقاله ایشان در نفی و این مقام حمد است زیرا که فنا
موروث بقاست پس نعمت بزرگ باشد و لا اله الا
الله ذکر شهیدانست برای آنکه چنانچه در جهاد نفی
عبده شرکاء وجود میکرد در این ذکر نفی معبود
آن باطل کرده میشود و الله اکبر ذکر صلحانست
که ایشان را چون صلاحیت قبول حق پدید آمد
نظر ایشان بر کبریاء الوهیت می افتد و این مقام

بزیاده بسطی محتاجست که نه لایق امثال این مختصر است

فصل سیم در ذکر قال الله تعالی واذکر ربک فی
نفسک تضرعا وخفیة قال رسول الله صلعم حاکیا
عن الله تعالی انه قال اذا کان الغالب علی عبدی
ذکری تولیت اموره وکنت جلیسه وانیسه
ومحدثه یعنی هرگاه که دل بنده مؤمن در اکثر احوال
بذکر عز و جلال و شکر نعمت بکمال من مشغول باشد کار اورا
بهیچ غیری حواله نکنم خود متولی آن شوم و در هیچ مقام اورا
فرو نگذارم و همه مرادات او بکرم بر آرم و آثار فضل خود را
همنشین او گردانم و انوار فیض خود را مونس وی سازم
و اگر در خلوت خانه محبت با ما سخن گوید جواب آن بزبان
هاتف رحمت بوی رسانم و چشم و دل او را ناظر نور جلال
و جمال خود گردانم و چون بنده ما با یاد ما انس گیرد و از ذکر ما
آرام جوید همه کار و بار او را بر آرم و هیچ موکل بر وی نگمارم

و از بند اغیار دلش آزاد کرده‌ام و بخلعت قرب خودش
شاد کرده‌ام رحمت بر صاحب دولتی باد که ذکر حق را ورد
زبان خود سازد و یاد او را ورد خود کرده اند تا بحکم این حدیث
آفتاب عنایت ازلی سایه بر کار او اندازد و نور هدایت
حلقه در دلش را بجنباند و از دست وجود خودش
برهاند و بوجود بیکران حقیقتش برساند تا از همه اعراض
نموده روی بسوی او آورد و دوست میگوید مرا یاد کن
تا ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم اما یاد کردن من بزرگ است
ولذکر الله اکبر عاشق صادق باید که بدین اشارت
با بشارت هر کی از یاد او غافل شود هیچ کاری را نشاید
یکی از اکابر گوید در بعض اسفار بساحل دریایی رسیدم
صیادی را دیدم دام در دریا افکندی ماهی میگرفت و دختری
با او بود هر چند ماهی میگرفت و بدان دختر میداد می ستد
و باز در دریا می افکند من تعجب کردم فرا رفتم و گفتم ای دختر

پدرت بصد حیله ماهی اندر دریا برمی آرد و تو باز در دریا
می افکنی این چه حالتست دختر گفت ای شیخ این پدر
و امروز مرا بر لب دریا آورده و قوت ما از دریا حاصل میشود
و چون من امروز بکنار دریا آمدم ماهی در دام پدرم افتاد
آواز شنیدم که ای ماهی اگر از ذکر حق غافل نشدی در دام
نمی افتادی من یقین دانستم که تا ماهی از یاد حق غافل نشود
در دام نیاید و ماهی که از ذکر حق غافل باشد قوت ما را
نشاید مبادا که نسیان او در ما اثر کند و ما را از یاد او باز دارد

نکته سخن سالکان طریقت و مالکان ممالک
حقیقتست که اذکروا الله بنسیان ما سواه یعنی حق را
یاد کنید بشرط که کاینات را فراموش کرده باشید **فرد**
ما را خواهی خط بعالم درکش ۵ کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش ۵
لا اله اشارتست بنسیان ماسواه و الا الله عبارتست
از اذکروا الله و حقیقت ذکر آنست که ذاکر غیر مذکور را

فراموش کند و گفته اند ذکر را سه مرتبه است اول ذکر
عام و آن طرد غفلت و هرگاه که غفلت مرتفع شد سالک
ذاکر است اگرچه بزبان ساکت باشد دوم ذکر خاص و آن
ازاله قید تمیز و خرق حجاب غفلت و ذاکر درین حال
متوجه حضرت باشد سیم ذکر اخص الخاص و آن فنای ذاکرست
از خلقیت او و بقای او بحق در مرتبه که در شهود ماسوی
شده پیر معنوی در مثنوی میفرماید **مثنوی**
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ۝ ذکر را خورشید این افسرده ساز
این قدر گفتیم باقی فکر کن ۝ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر کن تا فکر رو بالا کند ۝ ذکر گفتن فکر را والا کند
فکر آن باشد که بگشاید رهی ۝ راه آن باشد که پیش آید شهی
فکر کن تا وا رهی از فکر خود ۝ ذکر کن تا فرد گردی از جسد
نکته فاضلترین ذکرها لا اله الا الله است که اگر ازین
کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بدان شدی و

وافضلیت این کلمه را چند وجه گفته اند اول آنکه این
کلمه هم ذکر است و هم توحید دوم هر ذکری که بغیر ازین
کلمه است اثبات صفات است و این کلمه خاص است بذات
سیم اسم اعظم درین کلمه است باتفاق اکثر عرفا چهارم
پیغمبران بدین کلمه مبعوث بودند و امتان خود را بدین
کلمه سیر نمودند پنجم این کلمه هم نفی است و هم اثبات نفی دون
حق و اثبات حق ششم کلمه نجات است که قولوا لا اله الا الله
تفلحوا هفتم گرانی میزان بدین کلمه است هشتم ذکر همه پیغمبران است
نهم کلید بهشت این کلمه است دهم سخن راست و درست اینست
یازدهم زینت مجلسهاست که زینوا مجالسکم بقول لا اله
الا الله دوازدهم امان مال و خون مردمانست که امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله سیزدهم این
کلمه سبب اهتزاز عرشست چنانچه در حدیث آمده است
که چون بنده گوید لا اله الا الله عرش بلرزه در اید حق تعالی

وافضلیت

وافضلیت

یا عرش اسکن گوید کیف اسکن و انت لم تغفر لقائلها
خطاب آید که با ملایکه گواه باشید که من آمرزیدم گوینده
این کلمه را چهاردهم دفع هیبت و وحشت قبر و قیامت
این کلمه است کما قال النبی صلعم لیس علی اهل لا اله الا الله
وحشة فی قبورهم و کانی انظر الی اهل لا اله الا
الله ینفضون التراب عن رؤسهم و یقولون الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن پانزدهم کلمه تجریدات
و تفریدات قال رسول الله صلعم اسبق المفردون
قالوا و ما المفردون یا رسول الله قال الذین اهتزوا
بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم یوم القیمة
خفافا شانزدهم کلمه شفاست که لکل شیء شفاء
و شفاء القلب لا اله الا الله هفدهم کلمه طیبه است
که الیه یصعد الکلم الطیب هیجدهم کلمه قبولست
نوزدهم اول بنای مسلمانی بدین کلمه است که بنی

الاسلام

الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله بیستم
حصن مؤمنانست بیت و یکم کلمه حیاتست بیست و
دوم کلمه محبتست که علامة محبت خدا ذکر اوست بیست و
سیم کلمه تصقیلاست که لکل شیء صقالة و صقالة القلب
لا اله الا الله بیست و چهارم کلمه انباتست که لا اله
الا الله تنبت الایمان فی قلب کما تنبت الماء البقول
بیست و پنجم کلمه تجدیدست که جددوا ایمانکم صباحا
و مساء بقول لا اله الا الله بیست و ششم کلمه اخلاصست
هرکه باخلاص بگوید درین جهان از تیغ برهد و دران
جهان از دوزخ نجات یابد و به بهشت رسد که من قال
لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة بیست و هفتم کلمه
بهاء بهشتست که ثمن الجنة لا اله الا الله بیست و هشتم
کلمه حسن عاقبتست که من کان آخر کلامه لا اله الا
الله دخل الجنة بیست و نهم کلمه علم است که افضل

العظیم لا اله الا الله سی ام کلمه دوام است یعنی هر طاعتی را
وقتی و عددی پیدا کرده اند مگر ذکر را که همه وقت گویند
و او را مقداری معین نیست که اذکروا الله ذکرا کثیرا
رباعیه از ذکر همی نور فزاید مه را ٥ با راه صلاح آورد گمره را ٥
سالک همه صبح و شام در خود سازد ٥ میگوی تو لا اله الا الله را ٥
نکته قومی که کمین گاه نفس را دیده اند و دانسته که بریا
می انجامد ذکر بجهر گفتن مناسب ندیدند و بخفی بذکر مشغول
شدند و قول حق را کار بستند و اذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خفیة و جمعی که بمرتبه اخلاص رسیدند
و باطن خود را از ریا پاک ساختند ذکر را بجهر گفتند
رباعیه با ذکر تو زهر باشدم چون تریاک ٥ با ذکر تو این دل
نباشد غمناک ٥ با یاد تو گر در آتشم جای شود ٥ اندر شوم و
ندارم از آتش باک ٥ فصل چهارم در دعا
قال الله تعالی ادعونی استجب لکم اجیب دعوة

الداع

الداع و قال النبی ص ان الله یحب الملحین فی
الدعاء یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد
الحاح کنندگان را در دعا اگر گوینده دعا کند و دیرتر
بشرف اجابت رسد ترک دعا نباید گفت دیگر مبالغه باید
نمود که تاخیر دعاء مؤمن را سبب همین است که حضرت
باری زاری او را دوست میدارد فرد بیت هرچند دعای
اجابت نکنم ٥ زیرا که مرا مراد از زاری تست نکته
از صادق آل محمد ص نقلست که هر کرا سه چیز بدهند چیزی
از و باز ندارند هر کرا دولت شکر بدهند نعمت بروی زیاده
گردانند که لئن شکرتم لأزیدنکم و هر کرا سعادت توکل
بدهند مهمات وی را کفایت کنند که و من یتوکل علی الله فهو
حسبه و هر کرا توفیق دعا بدهند البته سهام دعوت
او را بهدف اجابت برسانند که ادعونی استجب لکم اما دعا را
شرایط چندست تا باجابت برسد اول باید که بر حضرت

رسالت صلوات فرستد که اَلدُّعَاءُ مَوْقُوفٌ لَمْ یُصَلِّ
عَلَیَّ و از حضرت امیر المؤمنین علی ع مرویست که چون
از حق تعالی حاجتی خواهی در اول و آخر آن صلوات
فرست که بی شک صلوات مقبولست و حضرت کریم روا ندارد
که در دعا اول و آخر قبول کند و مستجاب کرداند و میانه را
در توقف دارد و مردود سازد دوم باید که دست نیاز
بکشاید که اِذَا سَأَلْتُمُ اللّٰهَ فَابْسُطُوا اَکُفَّکُمْ وَلَا تَسْئَلُوا
بِظُهُورِهَا یعنی چون دعا کنید و از خدای تعالی چیزی
طلبید کف نیاز بکشاید و به پشت دست که عادت مخالفان
ملتست سوال مکنید و در روایت تمه این حدیث می آورد
که فَاِذَا فَرَغْتُمْ اِمْسَحُوا بِهَا وُجُوهَکُمْ چون از دعا فارغ شوید
بکف دستها روی مسح کنید تا از برکت فیض که از حضرت
جواد علی الاطلاق بر دست خواهنده فایض شده است
بحکم سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ روی نیز نصیبی برد سیوم باید که

لقمه حلال خورد تا دعا مستجاب کردد که طَیِّبْ طُعْمَتَکَ
تُسْتَجَبْ دَعْوَتُکَ و هر دعاء که حرام خواره کند بیم رجعت
باشد نعوذ بالله چنانکه شاعر باشد **فرد** بیت دعا کی و
دلت با هزار گونه حرام ٥ روا شود نشود چون شود ٥
که بیم قفاست ٥ چهارم باید که در اوقاتی که در و مظنه
اجابت دعا باشد چون وقت سحر و روز جمعه و شب قدر
و بعد از ادای صلوة و بین الاذان و الاقامة و زمان
بارین باران و مانند این دعا کند پنجم که اصل همه شروط
تواند بود اخلاص است و دعاء بی اخلاص بهیچ وجه
باجابت نرسد که فَادْعُوا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ
ششم الحاح یعنی در دعا مبالغه نمودن بواسطه آنکه
زود باجابت برسد و باید که ترک نکند **ای عزیز**
سنت الهی بران جاریست که وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَبْدِیلًا
یعنی هر بنده را که دوست دارد در دعای او را دیر

اجابت کند چنانکه در احادیث آمده است که مؤمن بر
درگاه حضرت چندان بنالد که ملایکه بفریاد آیند و گویند
الهی دعای بیکانکان زود مستجاب میکردانی واین آشنا
چندین زاری میکند بزبان اجابت جوابش نمیدهی
خطاب آید که ای مقربان عالم بالا تاخیر عطای او با
دوست میدارم اگر دعوتش را اجابت کنم از نیاز باز می‌ماند
وعارف معنوی مضمون این حدیث را در مثنوی می آورد

ای بسا مخلص که نالد در دعا ٥ تا رود دود خلوصش بر سما
پس ملایک با خدا نالند زار ٥ کای مجیب هر دعا و مستجار
بندهٔ مؤمن تضرع میکند ٥ او نمیداند بجز تو مستند
تو عطا بیکانکان را میدهی ٥ از تو دارد آرزو هر مشتهی
حق بفرماید نه از خواری اوست ٥ عین تاخیر عطا یاری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من ٥ آن کشیدش مو کشان در کوی من
گر برارم حاجت او وا رود ٥ هم دران بازیچه مستغرق شود

کرچه می

کرچه می نالد بجان یا مستجار ٥ دل شکسته سینه خسته گو بزار
خوش همی آید مرا آواز او ٥ آن خدایا گفتن و آن راز او
گفت ادعوا الله بی زاری مباش ٥ تا بیاید فیضهای دوست فاش

فصل پنجم از حضرت بهم خواهم در هر وقتی از اوقات دعای مرویست واکثر آنست که با سانید صحیحه ثابت شده واین فقیر بیشتر این را در صحیحین و غیرها از کتب احادیث معتبر جمع کرده در رساله که موسوم بخلاصة الاوراد ایراد نموده اگر کسی خواهد که بدان ادعیه مواظبت نماید گو رجوع بدان کتاب کن اینجا دعائی که در صحیحین وارد است که حضرت رسالت ﷺ در اکثر اوقات بران مداومت فرمودی وبزبان مبارک ایشان جاری شدی آورده میشود وآن اینست که

اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ لِی دِینِی الَّذِی هُوَ عِصْمَةُ اَمْرِی وَاَصْلِحْ لِی دُنْیَایَ الَّتِی فِیهَا مَعَاشِی وَاجْعَلِ الْحَیَاةَ زِیَادَةً

رسالة خلاصة الاوراد للمصنف

زیاده

لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من کل شر نکته
دعا خالی ازان نیست یا از برای جذب منفعتی است و انرا
استعانه کویند یا از برای دفع مضرتی و انرا استعاذه کویند
و از حضرت رسول صلعم درین قسم اخیر چندین نوع منقولست
و یکی از انها اختصار میرود اللهم انی اعوذ بک
من هؤلاء الاربع و در بعضی روایات بجای این کلمه
که در آخر کفته شده لا تدمع مرویست ای عزیز حضرت
سید عالم صلعم درین کلمات از چهار چیز پناه با حضرت
حق برد اول از علمی که سود مند نباشد یعنی نه صاحبش را
بر ان دارد که بدان عمل کند و نه دیکری از ان فایده برد
و علمی که بآن عمل نباشد چون درختی بود که میوه ندارد
دوم از دعائی که شنیده نشود یعنی باجابت نرسد
و آن دعاییست که شروط در وی نباشد سیم از نفسی که سیر نشود
از راندن شهوات و ارتکاب معصیات و آن بدترین

من علم لا ینفع و
من دعاء لا یسمع
و من نفس لا تشبع
و من عین لا تدمع

نفوس

نفوس بود چهارم از چشمی که اشک نبارد و آبروی آدمی
از اشکست که بدین آب اتش غضب ربانی فرو میتوان نشاند
قال النبی صلعم تطفی ماء العین غضب الرب یعنی فرو می
نشاند آب چشم آتش خشم پروردکار را و بزرکان کفته اند
که آب دو دست یکی آب چشمه و یکی آب چشم آب چشمه از برای
شستن جامه ناشکی باید اما از آب چشم جهت شستن نامه آلودکی
باید و چشم که از خوف خدا آب بارد آتش دوزخ با آن کار
ندارد آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدنیا فرستادند
بر سر کوه سرانذیب قرار کرفت چندان باران حسرت از سحاب
دیده بر زمین ندامت بارید که از آب چشم وی چشمها
روان شد مرغان هوا از آب چشمهٔ چشم آدم آب میخوردند
و با یکدیکر میکفتند که ما هرکز خوشتر ازین آب نخورده ایم
آدم علیه السلام که این کلمات از مرغان استماع کرد آهی از جکر
پر درد بر کشید و بحضرت بنالید که بار خدایا چنان شدم

رحمه

اصل پنجم در بیان
مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف

که مرغان هوا با آب چشم من سحرنیه میکنند ندا آمد که ای صفی
دلخوش دار که مرغان راست میگویند که ما هیچ چیز خوشتر
ونفیستر از آب چشم گناهکاران نیافته‌ایم ای عزیز آب چشم
نشان زنده‌دلیست وسختی چشم علامت غفلت که جمود
العین من قسوة القلب ومولوی معنوی در مثنوی میفرماید

چون خدا خواهد که مان یاری دهد ۵ میل ما را جانب زاری دهد
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ۵ وی همایون دل که آن بریان
اوست ۵ آخر هر گریه آخر خنده ایست ۵ مرد آخربین مبارک
بنده ایست

اصل چهارم در بیان مکارم اخلاق و محاسن اوصاف

واصل این نیز مبنی بر پنج فصل است ودر هر فصلی حدیث
آورده میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات پسندیده
وسمات گزیده **فصل اول** قال النبی صلعم العلم خلیل المؤمن
والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق
والده والبر اخوه والصبر امیر جنوده میفرماید که علم دوست

مؤمنست وحلم وزیر اوست وعقل رهبر اوست وعمل کشنده
رو او ونیکوگویی وخوشخویی پدر اوست ونیکوکاری و
کم آزاری برادر اوست وصبر امیر لشکر اوست ودرین حدیث
هفت اشارتست ودر هر اشارتی صد هزار بشارت
وسری از هر اشارتی در نکته بیان خواهد شد **نکته**
علم زینتی است شریف در ذات انسانی وجوهر لطیف از
عمان فیض ربانی واز اینست که طلب او را فرض داشته‌اند
که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة ودر روایات
آمده که هر که میخواهد که ملک او بزرگ شود علماء زمان خود را
بزرگ دارد آورده‌اند که اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان
بود روزی عالمی پیش وی رفت او را تعظیم بسیاری کرد
وچون میرفت هفت گام در عقب وی مشایعت کرد
در همان شب حضرت سید صلعم در واقعه دید که با وی
گفت ای اسمعیل یکی از علماء امت مرا عزیز داشتی و هفت

برای حرمت من در عقب او بر فتی ما نیز از حضرت حق در خواهیم
تا ملکت او پاینده دارد و هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند
پس ببین که عزت علما دلیل عزت علم است و فی الواقع علم
در نفس خود جوهری عزیز است **فرد** بیاموز علمی کم
کردی عزیز ٥ که بی دانش انسان نیرزد بچیز قال علی ع
قیمة کل امرء ما یحسنه **فرد** دانش آموز تا کسی بشوی
هیچ دانش بهای عزت نیست **ای عزیز** علم حال دیگر است
و علم قال دیگر علمی که از برای جدال باشد در آخرت موجب وبال
باشد و علمی که از برای عمل بود وسیلهٔ وصول بفیض ازل بود
نظم قیل و قالت کار ناید هیچ روی ٥ معرفت حاصل
کن ای بسیار گوی ٥ علم صورت پشهٔ آب و گلست ٥ علم معنی
رهبر جان و دلست ٥ گنج پنهانست علم معنوی ٥ پیشت آید
چون ز خود پنهان شوی **نکته** دیگر علم صفتی شریف است
و اگر با علم بود اشرف باشد و در حدیث آمده که برگزیدگان

امت من دانایانند و هر که از ایشان حلیم بود گزیده تر باشد
ابیات علم با حلم خال روی بود ٥ علم بی حلم خاک کوی بود
بردباری خزینه خرد است ٥ هر که را حلم نیست دیو و دد است
ای عزیز حلم نمک انای مکارم اخلاقست و اگر عجب می آید
در قلب او نگر که نمک است چنانچه هیچ طعام بی نمک مزه ندارد
هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید **ابیات** همه بردباری کن و راستی
ز دل دور کن کجی و کاستی ٥ ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه بخواری بود ٥ مرد حلیم آنست که از سفاهت
بیخردان بر حذر باشد و هذیان سفها را بمیزان مقابله
نسنجد تا بارتکاب این خصلت بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ رفیع
برسد و حضرت رسول ص فرموده که مرد مسلمان بوسیله
بردباری نزد حضرت باری درجهٔ صایمان و قایمان می یابد
و حلم یکی از صفات حق است إنّ الله غفور رحیم **نکته**
دیگر عقل در زیر روح است خازن گنج فتوح است دلیل

شارع شرعت شناسندهٔ اصل و فرعت ابیات

نور خرد جان و دل عالم است ۵ مشعله افروز گل آدم است

پیش رو قافله ماست عقل ۵ روشنی دیدهٔ بیناست عقل

گر شرف عقل نبودی ترا ۵ نام که بردی که ستودی ترا

که العَقلُ نورٌ فِي البَدَنِ يُفرِّقُ بَينَ الحَقِّ وَالبَاطِل

آورده اند که چون توبهٔ آدم ع بدرجهٔ قبول رسید و افسر اصطفا بر سرش نهادند و خلعت اجتبا بوی فرستادند حضرت جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا آدم از پادشاه عالم هدیه آورده ام و ترا مخیری در آنکه یکی ازینها قبول کنی هر کدام که خواهی تو بگذارم و باقی را باز برم آدم ع گفت من عقل را اختیار کردم حضرت جبرئیل ع حیا و دین را گفت باز گردید و بخزانهٔ غیب روید گفتند که ما را فرموده اند که ملازم عقل باشیم و هر کجا او باشد ازو دور نشویم ابیات

عقل بود گلشن دل را نهال ۵ چشمهٔ حیوان روان از زلال

نوبتی

نوبتی بارگه کبریا خلوتی صومعهٔ اهتدا

نوبتی بارگه کبریا ۵ خلوتی صومعهٔ اهتدا

راه نبرد آنکه بدو ره نیافت ۵ تافته گشت آنکه ازو رخ بتافت

ای عزیز اول جوهری که از صدف غیب بر ساحل ظهور بجلوه در آمد عقل بود که اوّل ما خَلَقَ اللهُ العَقل و آنچه گویند که اول چیزی که مخلوق شد قلم بود که اوّل ما خَلَقَ اللهُ القَلَم یا نور بین الظهور محمدی که اوّل ما خَلَقَ اللهُ نُوری منافی این سخن نیست برای آنکه این همه عبارات بحقیقت یک اشارتست چون اول جوهری را که قبول وجود کرد از حضرت مفیض الجود بسبب تعقل ذات وصفات خود او را عقل گفتند و بواسطهٔ توسط میان حق و خلق باستفاضهٔ علوم و معارف از ما فوق و افاضه و افادهٔ بما تحت قلم خواندند و بجهت ظهور ایشان بدو که مرات عکوس آشنهٔ جمال و جلالست نور گفتند و مراد ازین همه یکیست نکته دیگر عقل پیش رو

بنده است یعنی اگر عمل عزیز دارد قاید او است به بهشت
واگر عمل شر دارد کشنده او است بدوزخ و نبی صلعم
که عمل در وی پدید آید کما تنبر صندوق العمل و صف
خواجه فرموده اذا مات الرجل انقطع عنه ماله وولده
ویبقی معه عمله و در ترجمه این حدیث گفته اند شعر
جور و بجانه ظلمت نی زعرصه دنیا ۵ موافقت نکند انکه
او شفیق تو باشد ۵ دران مقام نه مالت بود رفیق نه فرزند
بجز عمل که بصورتی رفیق تو باشد ای عزیز عمل نیکو
دو نوع باشد یکی انکه در دنیا بکار آید و نقاش بدان قایم
و آن کسب حلال خوانند و طلب حلال فرض است چنانکه
خواجه صلعم فرموده که طلب الحلال فریضة بعد الفرایض
فرضیه وخدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد
و در امثال آمده که البرکة فی الحرکة وحکیم سنایی میفرماید
هر که او تخم کاهلی کارد ۵ کاهلی کافریش بار آرد

قال الله

قال الله تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
طیب لقمه ایست که از کسب حلال بدست آید و اکثر انبیا و اولیا
پیشه داشته اند آدم عم کشت کردی و ادریس عم
خیاط بود و نوح عم درودگر بود ابراهیم عم بزاز بود
یوسف عم تکمه بند بود موسی عم شبانی کردی داود عم زره گر
بود سلیمان عم زنبیل باف بود زکریا عم کلیم بافتی عیسی عم
کاندی و رنگرزی کردی خواجه محمد عم تجارت فرمودی
و در فضیلت کسب همین بس که خلعت الکاسب حبیب الله
بر قامت او راست می آید دوم عملیست که در آخرت بکار
آید و آن اعمال صالحه است و کسب حقیقی اینست و پیش
درویشان کسبی که فاعل آن حبیب خدا باشد کسب آخرت
نه کسب دنیا ابیات پیشه آموختی در معرفت
تا بیابی دخل و کسب مغفرت ۵ کسب دین عشقست و جذب
اندرون ۵ قابلیت نور حق را ای حرون نکته

دیگر در بیان رفق و رفق نیکخویی و دلجویی باشد
و ای عزیزی که در آخرت بجاب درآید خوی نیکوست
قال رسول الله ص اَوَّلُ مَا یُوضَعُ فِی المِیزَانِ الخُلُقُ
الحَسَنُ * خوی نیک نعمتیست از جلایل نعم تا بکدام صاحب
دولتی کرامت کنند فرد با همه خلق جهان خلق پسندیده
نمای * کت سوی خلد برین راهبر آن خواهد بود *
فضیلت حسن خلق همین بس که ایزد تعالی نبی خود را
بدین صفت میفرماید که وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیم
خوشخویی علامت بهشتیانست و بدخویی نشانه
دوزخیان ای عزیز نشان خوشخویی ده چیز است
اول مخالفت ناکردن با مردمان دوم انصاف دادن
سیم عیب مردم ناجستن چهارم چون از کسی ناملایمی بینی
تاویل نیکو کردن پنجم حاجت مردم روا کردن ششم
عیب نفس خود دیدن هفتم بردبار بودن هشتم

و زبان خیراندیش بودن نهم با خلق تازه روی بودن
دهم با همه کس سخن خوش گفتن و فی الحقیقه نشان آدمیان
همین صفاتست که گفته شد ابیات هر که در دوست
نیکو بود * آدمی از آدمیان او بود * نیکی مردم نه بنکورویست *
خوی نکو مایه نیکوییست نکته نیکوکاری موجب
نیکنامی دنیاست و سبب خوب فرجامی عقبا و بدکاری
واسطه بدنامی این جهان و رسیدن بعذاب جاودان
و بهترین مردمان کسانیند که اعمال خیر ازیشان در وجود
آید و بدترین مردمان آنانند که مرتکب افعال شر شوند کما قال
النبی ع خَیرُ النَّاسِ مَن یَنفَعُ النَّاسَ وَشَرُّ النَّاسِ مَن
یَضُرُّ النَّاسَ ای عزیز مرد عاقل آنست که پیش از آنکه
دهر دشمن روی و سپهر جفاجوی بیمهری خویش را
اظهار کند و عهدنامه دوستی دیرینه را بدست جفای
در نوردد در انتظار خیرات سعی بلیغ نمای و توشه

سفر آخرت و زاد راه معاد بیان و از مواعظ یعظکم

سفر آخرت و زاد راه معاد بیان و از مواعظ یعظکم
الله این وعظ را بر لوح دل نویس که بزرگی میفرماید **نظم**
تو زان منازل دور و دراز بیخبری ❁ از آن نساختۀ برگ
ره ز مرکب و زاد ❁ چو هیچ یاد نکردی ز حال صید خویش ❁
ذخیرۀ بنه آخر برای روز معاد **نکته** دیگر صبر صفتی
ممدوح و خصلتی محمود است قال النبی علیه السلام الایمان
نصفان نصف شکر و نصف صبر هر عملی را مزد
معین است الا صبر را که جزای او بسیار است و اجر او
بیشمار که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و خدای تعالی صابران را دوست میدارد آنجا که میفرماید
ان الله یحب الصابرین و پیغمبر برگزیده خود را
میفرماید که واصبر و ما صبرک الا بالله و فضیلت
صبر همین بس که ایزد تعالی مر صابران را بشارت
میدهد و بر ایشان صلوات می فرستد که و بشر الصابرین

و بزرگان

و بزرگان گفته اند هر چیزی را جوهریست و جوهر عقل

و بزرگان گفته اند هر چیزی را جوهریست و جوهر عقل
صبر است و از مشایخ طایفه منقول است که خدای تعالی
مومنان را گرامی گردانید بایمان و ایمان را بعقل و عقل را
بصبر پس ایمان دین مومنست و عقل دین ایمان و صبر دین
عقل **نظم** صبر بهتر مرد را از هر چه هست ❁ تا تواند
در پی شادی نشست ❁ گوشمال نفس تو صبر است و بس
جوهر عقل است صبر ای بوالهوس **ای عزیز** پادشاه عالم
بنده را که دوست دارد او را ابتلای مبتلا گرداند و اندوه را
رفیق او سازد در دنیا درد را مونس او گرداند
تا اگر نالد با او نالد و اگر گریزد در درد گریزد و محنت
و محبت در یک مقام اند هر کجا بنای محبتی نهاده اند
دری از محنت در وی گشاده اند تا محب صادق از
مرائی منافق جدا گردد که بلا محک امتحانست و تحفه
دوستان وهب ابن منبه گوید در بعضی از کتب خوانده ام

اِذَا سَلَکَ بِکَ سَبِیلُ البَلَاءِ فَقَرِّ عَیْنًا فَإِنَّهُ
سَلَکَ بِکَ سَبِیلَ الأَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِینَ یعنی چون
بلا روی بتو آرد چشم روشن باش که آن روش پیغمبرانست

فرد انبیا درد از خدا بخواستند ۵ اولیا راهم بدرد
آراستند ۵ پس شرط مرد درین راه آنست که بجان استقبال
بلا کند و از درد و محنت رو نگرداند و صبر جمیل پیشه کند
تا بجزای جزیل برسد چنانچه حضرت خواجه ص میفرماید که
حضرت حق جل و علا گفت که هرگاه که شحنهٔ قهر نهاد بنده
ویران کند یا بمصادرهٔ مال او مبادرة نماید یا دل او را
باتش فراق جگر گوشه بسوزاند القصه مصیبتی از قضا
روی بوی آرد در نفس او یا مال او یا فرزند و آن بنده
طریق صبر پیش گیرد و قدم در عالم شکیبایی نهد من
بکمال لطف و پادشاهی خود شرم میدارم که فردای قیامت
ترازوی اعمال آن بنده را نصب کنم و نامهٔ سیاه و افعال

قبیح اورا

قبیحهٔ او را نشر کنم بعزت عزم که چون بنده با ضعف بشریت
بر بلای من صبر کند من حمله کرد ار بد او را ناکرده انگارم
و قلم عفو در جراید جرایم او کشم بلکه لباس محبتش
بپوشانم و ساغر ولایتش بنوشانم آری **فرد**
ما بلا بر کسی عطا نکنیم ۵ تا که نامش ز اولیا نکنیم ۵ آورده‌اند
که یکی را از صدیقان در بیمارستان بغداد باز داشتند
جماعتی بدیدن وی رفتند چون سلام کردند جواب سلام
داد و گفت شما چه کسانید گفتند ما دوستان توییم
بزیارت تو آمده‌ایم سنگی برداشت و بدیشان افکند
جمله بگریختند گفت اگر شما دوستان من می‌بودید
هر آینه بر جفای من صبر می‌کردید که نشانهٔ محبت صبرست
بر محنت یکی از مشایخ که او را ابوالحسن گفتندی
او فرموده که سالکان این راه سه طایفه‌اند متصبر و صابر
و صبار متصبر آنست که گاهی صبر کند و گاهی جزع نماید

وصابر آنست که جزع نکند الا امکان آن دارد که شکایت
کند وصبّار آنست که نه جزع کند و نه شکایت بلکه
صبر کند لِلّهِ فی الله تا بجای رسد که از بلای دوست
لذت یابد و او هرگز بی بلا نتواند بود که البکاءُ مِلحُ احوالِ
الشاکرین وَلِذا اذا اَلَمَ عنهم فَسَدَت اَحوالُهُم و ازین
مرتبه نیز ترقی کند بمقامی که جمیع بلاها را در مشاهده
دوست فراموش کند فرد کر با تو دمی دست در آغوش
کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم **فصل دوم در رحم و اشفاق**
قَالَ النبی ص لا یَرحَمُ اللهُ مَن لا یَرحَمُ النّاسَ یعنی خدای
رحمت نکند بر آنکس که بر مردمان رحمت نکند هر که
خواهد که بزرگتری از وی بر وی ببخشاید بر کوچکتر
از خود رحمت نماید فرد غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار ٥ رحم و شفقت یکی
از ارکان دینست چنانچه از مضمون این حدیث شریف مفهوم میشود

که التعظیم

که التعظیمُ لِامرِ اللهِ وَ الشفقةُ علی خَلقِ اللهِ قصر
دین را برین دو ستون بنا کرده اند و اساس خانه شرع را
برین دو قاعده نهاده اند در تعظیم امر خدای ارتکاب جمیع
عبادات داخلست و در شفقت بر خلق خدای تخلّق
بعضی
با کثر اخلاق حسنه حاصل و شفقت بر چند نوعست و
اما در نکتهٔ چند بیان کنیم **ای عزیز** بهتر شفقتی آنست که
با نفس خود کند یعنی او را کاری فرماید که در دنیا موجب ملامت
سلامت
و در عقبا سبب غرامت او نشود بلکه درین جهان واسطه
و در آن عالم وسیلهٔ کرامت او بود و بعد از آن شفقت
بر اقربا واجب و احترام مادر و پدر و احسانست با ایشان
حضرت رسول صلعم فرمود حاکیا عن الله تعالی انه قال
وَعِزَّتی وَ جَلالی وَ ارتِفاعِ مَکانی لَو اَتانی العاقّ
لِوالِدَیهِ بِعَمَلِ جمیعِ الانبیاءِ لَم اَقبَلها مِنهُ قسم یاد میکند
بعزت و جلال من و بعظمت بر کمال من و بعلو شان من

و باز تعالی مکان من که اگر کسی عاق و عاصی باشد در مادر

وبار تعالی مکان من که اگر کسی عاق و عاصی باشد در مادر
و پدر و بیارد بحضرت من عمل جمیع پیغمبران من یکی از ان
از و قبول نکنم بلکه قلم رد بر صحیفهٔ عبادات او کشم و طوق
شقاوت و غل ذل در گردن آن مردود افکنم چراکه طاعت
پدر و مادر قرین طاعت خود ساخته ام که اَنِ اشکُر لی
وَلِوالِدَیکَ ای عزیز چنانکه خدای را بر تو حق است
پدر و مادر را نیز بر تو حق است خدای را حق ایجاد است
ایشان را حق ولادت خدای را حق تربیت است ایشان را حق
اصلاح معصیت او را حق رعایت ایشان را حق حمایت
او را حق اجابت دعوات ایشان را حق بر آوردن مرادات
لاجرم عبادت خود را احسان با ایشان در یک سلک کشید
که وَقَضی رَبُّكَ اَلّا تَعبُدوا اِلّا اِیّاهُ وَبِالوالِدَینِ
اِحسانًا رباعیه ای یار عزیز نیکخویی پیکن ورخوی
نکو مرتبه جویی میکن خواهی که رسی بجنت آباد ان با مادر و

باید نکویی پیکن بهشت وابستهٔ رضای ایشانست خصوصا
مادران که اَلجَنَّةُ تَحتَ اَقدامِ الاُمَّهاتِ وسبب در این
آنست که ایشان در تربیت فرزندان از پدر زحمت زیادت
میکشند پس ایشان را بدین مرتبه تخصیص کرد اگرچه بهشت
بی رضای هر دو حاصل نشود فرد جنت که رضای مادرانست
اندر کف پای مادرانست وجه خوش گفتم یکشبه رنج تو
که مادر کشید با دو جهانش نتوان بر کشید یکشبه آنها
که دو عالم بهاست کم زد انکو گهرش کم بهاست وچنانچه
احسان با والدین لازم است با ذوالقربا نیز بقدر حال
نیکویی باید کرد و با ایشان همسایگی باید نمود و یکی از واجبات
اسلام صله رحم است وحضرت خواجه عالم ص میفرماید
صلهٔ رحم کردن و با خویشان پیوستن عمر را زیاده کردانَد
آورده اند که چون خدای تعالی رحم را بیافرید گفت بخواه
تا بدهم رحم مناجات کرد که اللهمَّ صِلْ مَن وَصَلَنی واقطَع

مَن قَطَعَنی خدای تعالی میفرمود دعایت اجابت کردم
هر که بتو پیوندد من رحمت خود را بدو پیوسته کردانم
و هر که از تو ببرد من رحمت خود از و ببرم و قطع رحم موجب
لعنت است قال الله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله
فاصمهم و اعمی ابصارهم و در حدیث امده است
که هیچ صدقه از ان فاضلتر نیست که بخویشاوندان دهد
هم از حضرت رسول صلعم مرویست که صلوا الارحام
و افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا بالیل و
الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و در ترجمه این
حدیث گفته اند رباعیه در بذل طعام کوش و افشای
سلام ٥ شبها بنماز باش و الناس نیام ٥ بر خویش گشاده کن
در وصلت خویش ٥ پس رو بسلامت سوی دار السلام ٥
نکته دیگر شفقت بر همسایگان موجب ثواب بی نهایت

قال النبی صلعم من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم
جاره از حضرت رسول صلعم پرسیدند حق همسایه چیست
گفت انکه چون وام خواهد بدهی و چون بطلبد اجابت
کنی و چون بیمار شود بعیادتش بروی و چون بمیرد بجنازش
حاضر شوی و چون یاری خواهد نصرتش کنی و چون مصیبت
رسدش تعزیتش گویی و چون شادی بوی رسد تهنیتش
گویی و چون غایب شود پرسش اهل خانهاش روی خواهد
فرمود که جبرئیل مرا در حق همسایه چندان وصیت کرد
که گمان بردم که همسایه از همسایه میراث برد و بتجربه پیوست
که رنجانیدن همسایه بغایت نیکو نیست پس از همسایه
درویش با خبر باش و بدان مقدار که توانی باو مواسا کن
و بوی طعام خود او را مرنجان یعنی طعام ان و بانداز
که نشاید که تو انواع اطعمه لذیذ خوری و او بر خوان محنت
جز خون جگر نخوری و سخن حضرت امیر است و حسبک

داءً ان تبیت ببطنةٍ وحولك اكبادٌ الی القدّ شعر

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ٥ که خر خارکش

غمزده در آب و گلست ٥ آتش از خانهٔ همسایه درویش مخواه ٥

کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست نکته دیگر

شفقت با استادان باید کرد و شرایط تعظیم ایشان بجای آورد

قال النبی صلعم خیر الآباء من علّمك واستاد از مرتبهٔ پدر

ثابتست تا از اسکندر ذوالقرنین منقولست که استاد را

بر پدر ترجیح نهادند سبب چیست گفت از برای آنکه پدر

سبب حیات فانی منست و استاد سبب حیات جاودانی

من و دیگر پدر سبب قید منست و استاد سبب آزادی من

دیگر پدر حاجت خود روا کرد تا من حاصل شدم و استاد

هزار حاجت خود را موقوف کرد تا من کامل شدم بیت

فرامش مکن حق استاد علم ٥ که بر همت اوست بنیاد علم

مرا استاد راهرو که محکوم شد ٥ بسی بر نیامد که مخدوم شد

نکته

نکته دیگر شفقت بر بیکسان و بیچارگان دأب

کریمان و عادت بزرگانست خصوصا با غریبان و یتیمان

و بیوه زنان و حضرت خواجه عم میفرماید ببخشایید و رحم

کنید بر یتیمان و غریبان که من در کودکی یتیم بودم قدر یتیمان

میدانم و در بزرگی غریب بوده ام قیمت غریبان می شناسم

و دعاء غریبان مستجابست و سه دعاست نزد الله تعالی

که مردود نیست دعوة المظلوم ودعوة المسافر

ودعوة الوالدات علی اولاده پس هر که با غریبان

نیکو کند و خود را مستحق دعاء ایشان کرد اگر زود بود

که آثار نیکویی بروزی او شود فرد غریبان را نکو دار و

میازارش ٥ که در غربت دل آزرده بسیار ٥ خدای تعالی

وحی کرد بموسی که ای موسی با یتیمان چنان باش که پدر مهربان

و با بیوه زنان چنان معاش کن که شوهر مشفق و با غریبان

نیت کن چنانکه با برادر موافق تا من با تو چنان باشم و هر که یتیمی را

بنوازد ندای قیامت بنواخته لطف حق تعالی گردد قال
النبی ص من مسح رأس یتیم کان له بکل شعرة تحت یده
نوراً من القیامة و بزرگان حرمت یتیم تا بحدی داشته اند
که در پیش وی فرزند خود را ننواخته اند تا دل وی ملول نشود
و نگرید که گریه او عرش را در لرزه می آورد ابیات

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش ° مزن بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد ° و گر خشم گیرد که بارش برد
الا تا نگرید که عرش عظیم ° بلرزد همی چون بگرید یتیم

و در خوردن مال یتیم بنا حق چه توان گفت قال النبی ع
شر الاکل مال الیتیم شر المکاسب کسب الزنا آورده اند
که حضرت عیسی ع بگوری بگذشت آتشی دید که از آن گور
بر می آمد و شخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی
آن شخص را زنده گردانید و از وی سوال کرد که سبب عذاب
تو چیست گفت یا روح الله نیم درم مال یتیم خورده ام

سیصد

سیصد سالست که در عذابم و چون چنین باشد که
حق تعالی میفرماید ان الذین یأکلون اموال الیتامی
ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیرا

فرد مال یتیمان مخور که خوردن آن مال ° آتش محض است در درون دل تو

فصل سیم

قال النبی ع الشریعة
اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة
رأس مالی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و الفقر فخری علی سائر الانبیاء
و به افتخر پیغمبر ص میفرماید که شریعت گفتار منست و طریقت کردار
منست و حقیقت احوال منست و معرفت سرمایه منست
و شوق مرکب منست و خوف رفیق منست و من بفقر فخر
میکنم ظاهر این حدیث این بود که شنیدی اما پوشندگان
خلعت توفیق و نوشندگان رحیق تحقیق را در بیان
معانی هر یک چند فصل سخن است و شمه از هر یک ذکر
خواهد شد نکته حضرت خواجه ص میفرماید که اساس

وبنای مدینه ملت از بنای اقوال عین بکرامت قُلِ الْحَقُّ مِنْ
رَبِّكُمْ شرف تمهید یافته و اقوال بنای شریعت بر انست
علی سبیل الاجمال امر بمعروف یا نهی از منکر و دین با
هر دو تمامست و حق تعالی این امت مرحومه را بخیریت
وصف فرموده که این امر و نهی است قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى
اِنْ كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و این از جمله فروض کفایاتست
و هر کس را بقدر مرتبه او لازم است که باین کار کند بزبان
یا بدست یا انکار بدل چنانچه در حدیث وارد است و روایتست
از امیر المؤمنین علی ع که فرموده که حضرت رسول صلعم
مرا وصیت کرد که یا علی هر که امر بمعروف کند خدای تعالی
پشت او را قوی کرداند و هر که نهی از منکر کند خدای تعالی
دشمن او را خوار ساند ای عزیز انبیای کزیده
و اولیاء پسندیده را این صفت بوده است که یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وینهون

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و دیکرانرا نیز بدین میفرمودند
چنانچه در وصیت لقمان وارد است که یَا بُنَيَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ
وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و خداوند تعالی سید اولاد
آدم را بدین دلالت نموده آورده اند که از حضرت حق وحی
رسید بفرشتگان که فلان شهر را زیر و زبر کنید و جمیع مردم
آن شهر را هلاک کنید فرشتگان گفت یا الهی فلان عابد
در ان شهر است و طرفة العین نحو در تو عاصی نشده او را
نیز هلاک کنیم خطاب آمد که آری او را نیز هلاک کنید که با ایشان
خواهد بود بجهت آنکه هرگز بمعصیت ایشان روی ترش نکرده
و از اینجا معلوم میگردد که بهر حال از اهل بدعت کناره باید کرد
و عمل ایشانرا بصورت و معنی منکر باید بود و مردم را بهم
نیکویی باید فرمود و این عمل را احتساب گویند و
مباشر آنرا محتسب خوانند و اصل این کار دو چیز است
یکی اخلاص دوم تقوی و مقرر است که تا کسی اول رعایت
نهد

حرمت و حدود الهی نکنند و رعایای اقلیم وجود را که
اعضا و جوارح‌اند بجمیعهٔ ضبط در نیاورد با مر و نهی
دیگران قیام نمودن از وی زیبا نماید **فرد**
بی عمل علم را کز نبود ٥ با عمل علم سودمند بود ٥
نکته دیگر حضرت خواجه قدس سره فرموده که طریقت کی در
سنت و افعال طریقت را مرجح با هشت علامت که اصول سنت
همه افعال خیر ایشانند و باقی اعمال در ضمن ایشان مندرج
و هر یکی اشارتی خواهد رفت اول طلب و آن از خواب
غفلت بیدار شدنست و از مستی شهوت هشیار گشتن
و بیک طلب موصل باشد بمطلوب کما قال النبی صلعم من طلب
شیئا وجد فقد وجد **ای عزیز** مراد ازین طلب طلب حق است
نه طلب دنیا و عقبی که هر دو حجاب‌اند طالبان دنیا اصحاب شمال‌اند
و سرانجام ایشان دوزخ و نکال است و طالبان عقبی اصحاب
یمین‌اند و مآل ایشان بانعیم و نوالست و طالبان مولی مقربان

حضرت

حضرت صمدیت و خواص بارگاه احدیت‌اند و طلب
ایشان بعد از شناخت باشد پس هر کوی کو بر این کار عجب
کاریست تا چیزی را نجویند نیابند و درین کار تا نیابند
نجویند و در یکی از احادیث قدسی می آید که اوحی الله
تَعَالَی اِلیٰ دَاوُدَ علیه السلام یَا دَاوُدُ مَنْ عَرَفَنِی ذَکَرَنِی وَمَنْ ذَکَرَنِی قَصَدَنِی
وَمَنْ قَصَدَنِی طَلَبَنِی وَمَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی وَمَنْ
وَجَدَنِی حَفِظَنِی وَمَنْ حَفِظَنِی لَا یَخْتَارُ عَلَیَّ غَیْرِی
ای عزیز هر کرا درد طلب دادند دری از مقصود بر دیده گشادند
و هر که بدرد در طلب است اگر بمطلوب رسد عجب است
دوم توبه و هر که قدم در عالم طریقت نهاد اول کاری که
او را فرمایند توبه است **ای عزیز** هر کتابی که مالکان
ممالک شریعت تصنیف کرده‌اند افتتاح آن کتاب بطهارت
و هر رساله که تألیف میفرمایند ابتدای آن بتبیانات توبه
میکنند چون جنابت در حفظ صورت جنابت دارد چنانچه

آب اسمانی رافع جنابتست آب پشیمانی دافع جنایت
وخود را از طریق اشارت توبه را باب نسبتی هست
که توب واوب در لغت بمعنی باز گشتن است وبعضی از
توب تایب آید و از اوب آب و از روی حقیقت تا بنده را
در دل تاب ندامت بدید نیاید اطلاق لفظ تاب در حق
او مجازاست کما قال النبی ص الندم توبة توبه پشیمانیست
از گناه وهر که از گناه پشیمان گردد گناهش آمرزیده شود
اما توبه نصوح باید کرد که تا تایب در حکم بیگناه آید و توبه
نصوح سه شرط دارد اول پشیمانی از افعال گذشته
دوم عزیمت کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده
سیم قیام باموری شرعی و متابعت سنت نبوی وهر که
بدین شروط توبه کند توبه او مقبول باشد و گناهانش
مغفور وحق تعالی بندگان را بتوبه نصوح می فرماید که توبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و توبه کاران را

دوست میدارد که ان الله یحب التوابین ای عزیز
توبه دو دست توبه عوام و توبه خواص توبه عوام پشیمانی
از کار بد و توبه خواص از ماسوای حضرت الله ابیات
توبه چون باشد پشیمان آمدن ٥ بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود ٥ خاص را توبه ز دید خود بود
گفت هر کی کاندرین ره هشیواست ٥ توبه کن از هر چه کان غیر خداست
سیوم زهد و تقوی و بنده را که علامت زهاد بر صحیفه
حالش لایح باشد دلیل خیر او است کما قال النبی ص اذا اراد
الله بعبد خیرا زهده فی الدنیا و رغبه فی الآخرة
یعنی چون خدای تعالی برای بنده خود خیری خواهد
او را دو چیز بدهد زهادتی در دنیا و رغبتی در عقبا
تا آن بنده از دنیای دنی اعراض کند و بدار الملک آخرت
اقبال نماید و چنانچه دیگران دامن از حرام در میچینند هم
از حلال نیز بر طرف می نشینند که چنانچه حرامش عذاب

حلالش بحساب نیز نبرند ای عزیز زهد زاد راهست

وتقوی سفر قال الله تعالی فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی

پس جهد کن تا بی زاد نباشی که راه بعیداست ومنزل

ناپدید ابیات توشهٔ راه بسازان تقوی ٭ تا بمنزل رسی وشاد شوی ٭ نبری ره بمنزل مقصود ٭ کر دربی ره بغیر زاد شوی ٭

نکته بزرکان کفته اند متقی کسیست که محرم باشد

در حرم یعنی لجام در سر نفس کرده باشد واز حرام وشبهه

وریا احرام کرفته واین کس را وارع نیز کویند وسید همه علما

ورعست وورع پرهیزاست ازحلال بواسطه مخافت

وقوع درحرام آورده اند که شیخی دره میرفت کل بود

پایش بلغزید ودستش بر دیوار خانه آمد وخاک آلود شد

شیخ همانجا توقف کرد وصاحب خانه را طلبید وصورت

حال باز کفت وکفت دستم ازخاک دیوار این خانه آلوده شد

بی اختیار من مرا بحل کن قضارا صاحب آن خانه کبر بود

از شیخ

از شیخ پرسید که چه کیش داری کفت مسلمانم کفت دین

که تقوی ایشان بدین مرتبه باشد آن دین حق بود پس

زنار ببرید ومسلمان شد فرد تقوی شرف مرد بود

در دو جهان ٭ بی زهد وورع کجا رسد کس بجنان ٭ جهان رم

اخلاص است وآن سریست از اسرار الهی ودر حدیث

قدسی آمده که اَلْاِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِیْ اَوْدَعْتُهُ

قَلْبَ مَنْ اَحْبَبْتُهُ مِنْ عِبَادِیْ اخلاص آنست که عمل صالح

از برای خدا کنند نه برای جزا وعوض ریا وَمَا اُمِرُوْا

اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ ابیات

عبادت باخلاص نیت نکوست ٭ وکرنه چه آید ز بی مغز

پوست ٭ چه روی پرستیدنت با خداست ٭ اکر جبرئیلت

نه بیند رواست ٭ کلید دری دوزخست آن نماز ٭

که در چشم مردم کذاری دراز بدانکه ریا در عمل

شرکست قال الله تعالی وَلَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ

آحدًا و عبادت شرک بر نتابد آورده اند که روزی
حضرت امیر المؤمنین علی ع با کافری جنگ میکرد انرا
در افکند و بر سینه اش نشست کافر خیو در روی مبارک
شاه مردان افکند امیر المؤمنین علی ع از روی سینه اش
برخاست و او را بگذاشت آن کافر متعجب شد و گفت یا علی
بر من غالب شدی چرا رها کردی گفت از برای آنکه
چون خیو در روی من افکندی نفس من متغیر شد
و غضب در وی پدید آمد و من این کار از برای خدا میکنم
این زمان که نفس مدخل کرد شریک پیدا شد کار خالص
نماند ترک کردم و پیر معنوی در مخزن مثنوی می آورد
ابیات چون در آمد علی اندر غزا ٥ تیغ را دیدم بیفکندم سزا ٥
چون خیو انداختی در روی من ٥ نفس جنبید و دگر شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا ٥ شرکت اندر کار حق نبود روا
گبر این بشنید نوری شد پدید ٥ در دل او تا که زنارش برید ٥

پنجم توکل

پنجم توکل و آن عبارتست از قطع نظر از جمیع آلات
و اسباب و اعتماد بر حضرت مسبب الاسباب و هرکه بدین
مقام رسد قوی ترین خلق باشد که از سبب بگذرد و روی
بمسبب کند و بعالم توکل در آی که توکل بوییست در
بوستان عشق هیچ بویی از این خوشتر نیست همین توکل
کن بگردان پا و دست ٥ رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است ٥ این
نه بر لوزینه نه خوف جوع چیست ٥ در توکل سیر می باید زیست
گر ترا صبری بدی رزق آمدی ٥ خویش را چون عاشقان
بر تو زدی ٥ حقیقت توکل آنست که اگر آسمان روین
شود یعنی از وی باران نبارد و زمین آهنین گردد
یعنی از وی نبات نروید بنده داند که خدای تعالی او را
فراموش نکند و روزی بدو رساند آورده اند که اصحاب
جنید پیش او آمدند و گفتند که میخواهیم که روزی طلبیم
گفت اگر میدانید که روزی شما را فراموش کرده است

بخواهید گفتند در خانه رویم و توکل بر خدا کنیم گفت
آن مایش حق کفر است گفتند پس چه حیله کنیم گفت ترک
حیله کنید و کار خود بحق گذارید که کفیل رزق اوست
ابیات روزی از آنجا که فرستاده اند ⁘ آن خوری اینجا که
ترا داده اند ⁘ شرم نداری که غم نان خوری ⁘ کانچه نصیب تو
بود آن خوری ⁘ هر چه که روزیست دهد در زمان ⁘
وآنچه نباشد نرسد بیگمان ⁘ پس زپی آنچه نخواهد رسید
زحمت بیهوده نباید کشید ⁘ و درین مرتبه قناعت
حاصل گردد و شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی بر طرف
شود و حیات طیبه پیدا آید و هر که این مرتبه یافت عزیز
دو جهان گردد که عَزَّ مَن قَنَعَ و بگنج بی نهایت رسد
که القَنَاعَةُ کَنزٌ لا یَفنَی قناعت اکسیریست که مس حاجت را
زر خالص غنا گرداند و هر که در کنج عزلت پای بگنج قناعت
فرو رفت سعادت دوجهانی دست در رکاب او زند

ابیات کسی که عزلت عزت بیافت هیچ نیافت ⁘ کسی که روی
قناعت ندید هیچ ندید ⁘ کیمیای دهم تا اقلیم ⁘ که در اکسیر آن
صناعت نیست ⁘ رو قناعت گزین که در عالم ⁘ کیمیائی به
از قناعت نیست ⁘ ششم عزلت و آن مجانبت است از
مخالطت خلق و منقطع شدن از صحبت ناجنس و خواجه عم
فرموده که الوَحدَةُ خَیرٌ مِن جَلِیسِ السّوءِ آورده اند
که سفیان ثوری بزیارت صادق عم آمد و گفت یا ابن رسول الله
می بینم که عزلت دوست میداری فرمود آری یا سفیان
در عزلت راحتست و در وحدت سکون دل نظم
رفیقی من درین منزل ندیدم ⁘ حقیقت دوستی یکدل ندیدم
ازین مشت رفیقان ریائی ⁘ بریدن بهتر است از آشنائی
همه یار تو از بهر تراشند ⁘ بی لقمه هوا خواه تو باشند
در مثنوی میفرماید مثنوی قعر چه بگزید هر کو عاقلست
زانکه در خلوت صفاهای دلست ⁘ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق

میگریزد عاقل از غوغای خلق • خلوت از اغیار باید نه زیار

پوستین بهر دی آمد نه بهار • ای فغان از [یار نا]جنس ای فغان

همنشین نیک خواهید ای مهان • هفتم رضا و آن عبارتست

از ترک رضای خود و خود را تسلیم رضای حق کردن و تسلیم

شدن بر جمیع احکام حق و ترک تدبیر خود کردن و کردن

تدبیر حق نهادن قال رسول الله صلعم الرِّضاءُ بِالقَضاءِ

بَابُ اللهِ الأَعظَم رضا بر سه وجه است اول رضاء اسلامی

و آن سکونست در تحت حکم حق چون بنده از حق خشنود [بود]

آن نشانهٔ خشنودی حقست رَضِيَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا [عنه]

دوم رضای عرفان و آن سکونست در مشاهده حق

سیوم رضای سوختگی و حقیقت آن برضای حق بود [نیست]

و بکلی ترک اختیار خود گرفتن اگرچه فی نفس الامر خود

اختیاری ندارد چنانکه گفته اند شعر اختیاری نیست

ما را و تو مختاری که هست • ما بدست یار دادیم اختیاری [خود را]

کمه

نکته رضا ثمرهٔ محبت است هرچند محبت بیشتر رضا می

احکام دوست را بیشتر ضَرْبُ الحَبِیبِ زَبِیبٌ نکته

دیگر بباید که حقیقت حال نیست و احوال حقیقت را

چهار اصل است اول یقین قَالَ اللهُ تَعَالَى وَاعْبُدْ

رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ اليَقِينُ در دری حضرت خواجه عم

حکایه میکرد از عیسی عم که او بر آب میرفت و قدمش تر

نمیشد صحابه تعجب میکردند حضرت عم فرمود که اگر در یقین [خود]

بیفزودی بر هوا رفتی و آن اشارت بوجود مبارک خود

داشت در شب معراج و بزرگان گفته اند یقین ایمان

آوردنست بغیب و مشاهدهٔ آثار مغیبات بنور دل و عیانا

بعین الیقین دیدن و نکته لَوْ كُشِفَ الغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ

يَقِيناً مؤید و مؤکد اینست ای عزیز یقین سکون [دل است]

و چون دل ساکن باشد صافی باشد چنانچه همه چیز در و

بتوان دید مثلا آب گیری پر آب مادام که او را جنبانند

هیچ چیز در وی نمی‌نماید اما چون ساکن گردد و صافی شود
هر چه در قعر اوست مشاهده توان کرد همچنین دل نیز تا هوا
یا و خواطر متفرقه آنرا متحرک میدارد در وی هیچ نماید اما
چون یقین حاصل شد کشف پدید آمد و پرده‌های مرتفع
گشت انوار محبت و معرفت ظاهر شود و حالات توحید
روی نماید ابیات هر که یقینش بارادت کشد ○ خاتم
کارش بسعادت کشد ○ راه یقین جوی بهر ساحلی نیست
مهار کز این منزلی ○ پای بر فتار یقین می‌شود ○ سنگ
به پندار یقین زر شود ○ دوم استقامت قال الله تعالی
فاستقم کما امرت از عبد الله بن سفیان روایت
که گفتم یا رسول الله مرا در اسلام سخنی گوی تمام و بر فا
که احتیاج نباشد که غیری را از آن سوال کنم و سر رشته
من باز ده که از استمساک آن بحبل دیگری مستغنی باشم
حضرت فرمود که بگو ایمان آوردم بخدای و بدین قول

مستقیم

مستقیم باش که استقامت درجه عالیست قال النبی علیه السلام شیبتنی
سورة هود یعنی پیر گردانید مرا سوره هود گفتند یا رسول الله
مگر احوال انبیا و ظلمی که بر ایشان واقع شده شما را پیر کرده است
گفت هیبت این خطاب که فاستقم کما امرت اعلی و اعظم
تعالت گفتند یا رسول الله که باشد انکه در وقت معامله وقت
با خداوند خود تقصیر نکند و در مجاهده کاهل نبود و در
خلاف نفس بهیچ چیز مانع نشود و در طاعت هیچ عبادت را
قیمت ننهد و داد ده دنخواهد ای عزیز استقامت
پایه بس بلند است منقولست از جنید علیه الرحمه که گفت
جوانی را دیدم در زیر درخت مغیلان نشسته گفتم اینجا چه میکنی گفت
اینجا از دست من برفت وقتی داشتم ضایع شد آنرا
میجویم شیخ میگوید بمکه رفتم و باز آمدم چون بدان مقام
رسیدم همان جوان را دیدم آنجا نشسته گفتم آنچه میجستی
یافتی گفت آری گفتم هم نشسته گفت آنچه میجستم

اینجا یابم کجا روم جنید گفت ندانم که کدام حالش شریفتر
بود آنکه گم کرده را بجست یا آنکه باز یافته را آنکه میداشت
قدم استقامت اینست ابیات تو بهر کاری که باشی مستقیم
رو نماید آنچه میخواهی ازو • ور نداری استقامت در گذر
که نخواهی یافت آگاهی ازو • سیم اینست او و آگاهی از وجه قرب
خواجه ص میفرماید که هر کرا خدای تعالی اندر مقام قرب خود
تا بدو مستأنس گشت چهار خلعت از خزانه غیب خود وی
عطا کند عزی بی احتشام قرابت دوانش بی محنت طلب
و توانگری بی جمع کردن مال و آرامش بی یاران و دوستان
محصل این سخن آنست که هر که او را یابد هیچش نباید برای
آنکه هر که او را دارد همه دارد آورده اند که اویس قرنی
تنها نشسته بود هرم بن حیان نزدیک وی آمد گفت
ای اویس چرا تنها نشسته نزدیک ما آی تا مارا بدیدار
یکدیگر انس باشد اویس گفت گمان بنم که هر که او را شناخت

بدیدار

بدیدار دیگری انس باید تنبیه آنکس که ترا شناخت
جان را چکند • فرزند و عیال و خان و مان را چکند • دیوانه تو گردد
جهانش بخشند • دیوانه تو هر دو جهان را چکند • چهارم
قرب قال الله تعالی وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
وَقَالَ النبی ص حاکیا عَنِ اللهِ تَعَالَى أَنَّهُ قَالَ لَا يَزَالُ
الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَحْبَبْتُهُ فَكُنْتُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ ص
سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ
وَبِي يَقْبِضُ وَبِي يَبْطِشُ و قرب دو نوع است
فرایضی و قرب نوافلی اما قرب فرایضی مرتبه ایست که بنده را
در مقام محبت حالی دست دهد و غیبتش شعوری نماند
و اختیاری که از لوازم شعور است کار فرماید اما قرب
نوافلی مقام محبوبیست و در مرتبه صفات سالک
محو صفات کبریا شود و آن مر او را چون آلتی باشد که گفت
سمعه وبصره و درین حال که بنده و شنونده جز وی نیست

فرد خود سخن بیگو کوید و خود میشنود عزیز کجاست
این سخن را همه جا سر و علن میگویم فرد ما چو نایم و نوا
در ما ز تست ° ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست ° دیگر گفت
معرفت سرمایهٔ آدمیت است قال الله تعالی وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون وقال النبی ع اعرفکم
بنفسه اعرفکم بربه وقال الحسین ع سئل عن المعرفة
قال المعرفة نوراً اضاءا معرفت نوریست روشن کننده
وحضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه افضل الصلوة
میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف
نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء ومن عرف
نفسه لئیما فقد عرف ربه کریما ومن عرف
نفسه بالخطاء فقد عرف ربه بالعطاء ومن
عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالعلم بالقدم
ای عزیز این عبارت اهل ظاهر است اما ارباب

اشارت

اشارات گویند معرفت قسم ~~است معرفت~~ سه قسم است
معرفت عام و آن بر اسما و نعوت و شواهد افعال است و معرفت
خاص و آن بر حالات و مکاشفات و مقامات و احوال است
که از واردات وجد خیزد و معرفت اخص الخاص
بر حقیقت مشاهده است و آن قطرات سحاب العنایت
که هر ساعت از بحر قیومی بر ایشان می بارد و طالبان سر
تجلی را از خزانهٔ قدم نقد بقا میرساند و درین مرتبه
حق را بحق می شناسد کما سئل علی ع عرفت ربک
قال عرفت ربی بربی ولو لا ربی ما عرفت ربی
° کس بخویشتن شناخت نتواند ° ذات او را بدو هم
توان دانست ° خوش برون آی تو ز جان و رجا
تا شناسی خدا را بخدا ای عزیز مقدمات معرفت شش
چیز است اول صمت و آن عبارتست از ترک فضول
و ما لا یعنی که کلام بسیار دل را بمیراند که من صمت

نجا

نجاد در آثار آمده است که حق تعالی مر عیسی را گفتند
مارا چیزی بگوی تا بهشت رویم گفت هرگز سخن مگویید
گفتند نتوانیم گفت جز خیر مگویید آورده اند که چهار
کس از ملوک چهار سخن گفته اند که هر یک به از گنجی اول کسری
گفت بر ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و بر گفته بسیار ندامت
خورده ام دوم قیصر گفت آنچه نگفتم توانم گفت اما چون
گفتم نتوانم نهفت سیم خاقان چین گفت چون سخن نگویم
زیر دست من باشد چون بگفتم زیر دست وی شدم و من
برو چیره نتوانم شد چهارم رای هند گفت هر که سخن گوید
اگر در آن مصیبتی باشد در عهدهٔ آن باند و اگر مخطی
باشد هیچ سودی ندارد پس در هر دو حال خاموشی
اولی باشد ابیات مصلحت نیست زبان زیر کام ه
تیغ پسندیده بود در نیام ه راحت این بند بجا نهادست ه
کافت سر همه بر باز نهاد رستست ه دوم جوع قال النبی صلعم

لکل شی

لِكُلِّ شَيْءٍ زَكوةٌ وَزَكوةُ الْبَدَنِ جُوعٌ مردان راه
حق نفس را بگرسنگی خو کنند تا عیون معرفت در دل
ایشان گشاده گردد و چون معده پر گردد علم و حکمت
و معرفت را در آن جای نماند از فضیل عیاض نقلست که
سه چیز دل را سیاه کند خوردن بسیار و گفتن بسیار و
خفتن بسیار و هرگز در درون سیر جای نور نبود
نظم پرسنده گیرایی شکم از آب و نان ه ای سبک لقمه
گر تو باشی گران ه کم خور و بسیاری راحت نگر ه بیش خورد
نیش جراحت نگر ه سیر نکم خوردن خود هم شهوت ه
خیره خوری قاعدهٔ رونق است ه سیوم سهر یعنی
بیداری شبها قال رسول الله صلعم الَّيلُ سِرَاجٌ لِهُا جيها
فِي الْقَبْرِ و بیداری را خاصیت چند است که عنبر را از
اعمال نیست و بزرگان گفته اند دولت در پیکاهان
با کاهان رسد شب حکمیست که مدعیان کذاب را

از عاشقان صادق ممتاز دارند و اوحی الله تعالی
الی داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل
نام عنی کل حبیب یحب خلوة حبیبه یعنی عجب از کسی
که دعوی محبت ما کند و چون شب در آید پهلو بر بستر غفلت
نهد آیا چنین نیست که چون دوست با خلوت دوست
دوست دارد پس دوستان با خواب غفلت چکار رحمهم
صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله و کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم
بالصدق فان الصدق بر و ان البر یهدی
الی الجنة یعنی بر شما باد بصدق پس بدرستی که صدق
نیکو بیست و نیکو راه نماید بسوی بهشت و از جمله اخلاق
هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق را زیرا که
اوصاف روحانی را از اخلاق شیطانی جز بمدد قوت
صدق نتوان شناخت و شایسته مقصد صدق کسانی اند

کلهم

که لهم قدم صدق عند ربهم در شان ایشانست
ای عزیز چون نور صدق از مطالع غیب بنبوت
نظر لطف فایض شود خاصیت او آنست که عقل
و روح را از ظلمت آب و گل مجرد و مصفا سازد و
کعبه دل را که حرم محترم و منظر معتبر است بی حس
و وهم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات بخشد
و مطمئنه نفس از صفت اماره کی بکام اطمینان و ام کند
و علم را بعمل رساند و صورت بمعنی پیوندد و عام را برتبه
خاص بالصدق نالوا ما نالوا ابیات دلت را دهم
مژده گر راستی • که جانرا بنور حق آراستی •
ترا صدق اگر میکند رهبری • بود کز تجارت بجان
رهبری • بهر کار اندر راستی کن شمار • که هم رسته گردی و
هم رستگار آورده اند که وقتی حجاج ظالم قصد
حسن بصری کرده کسان فرستاد تا او را بگیرند

حسن بگریخت و بصومعهٔ حبیب عجمی آمد و گفت از کسان
حجاج گریخته ام حبیب او را بصومعه برد حسن درآمد
و بعبادت مشغول شد در حال کسان حجاج از عقب او
رسیدند حبیب را گفتند شیخ حسن بصری را دیدی
گفت دیدم گفتند کجاست گفت در صومعه پس آن جماعت
درآمدند خدای تعالی حسن را از چشم ایشان پوشید
و اورا ندیدند بیرون آمدند و حبیب را سرزنش
کردند که تو مردی زاهد و عابدی چرا دروغ گفتی
و حسن با حبیب عتاب کرد که چرا چنین گفتی و مرا با
ایشان نشان دادی حبیب گفت اگر من گفتمی که اورا
ندیدم شومی دروغ در من و تو رسیدی و بدست ایشان
گرفتار شدمی اما برکت صدق جبار عالم در پیش نظر
ایشان حجابی آفرید تا ایشان ترا ندیدند و در امان سلامت
ماندی پس معلوم شد که امان در راستیست و کجی

موجب کاستی

موجب کاستی **فرد** از هر کجا افتی بکم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی پنجم تفکر قال الله تعالی انّ
فی ذلک لآیاتٍ لقومٍ یتفکّرون وقال النبی ع تفکّر
ساعةٍ خیرٌ من عبادة سبعین سنةً یعنی فکر کردن
در صنایع قدرت و بدایع فطرت در یک ساعت بهتر است
که شصت ساله عبادت **ای عزیز** هیچ طاعتی بهتر
از فکر کردن نیست که خدای تعالی فکرت را در اعداد
قیام و قعود ذکر حضرت واجب الوجود یاد فرمود
که انّ الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی
جنوبهم و یتفکّرون فی خلق السموات و الارض و فکر
دو نوع است یکی در صحیفهٔ آفاق از امارات صنعت و
دیگری در صحیفهٔ انفس از دلالات حکمت و تطبیق کردن
امارات آفاق با دلالات انفس قال الله تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم میدانی وسیع و عرصهٔ

فصیح است و درین مختصر احتمال شرح آن معانی نگنجد
ششم حکمت قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وقال النبی ع‌م
کلمة الحکمة ضالة کل حکیم یعنی طالب حکمت حکما اند
ازانجهت که هرکجا جوهری عزیزی کم شود و یا چیزی
نفیس ازو مفقود گردد عمر گرامی در جستن آن
مصروف دارد و همت عالی بر مطالبهٔ آن مقصود بندد
و قدر حکمت که پرتویست از انوار فیض الهی و قیمت
آن عطیه که لمعه ایست از بوارق عالم قدسی جز حکیم
النفس کامل الذات نداند و حکیم کامل ارسطاطالیس
میگوید الحکمة امّ الممدوحات و کفاها افضالاً
ان الجهل ضدها ای عزیز در بوستان عالم میوه نهال
نهاد آدم حکمتست باوجود آنکه درخت عالم را میوه
انسانست لذة این میوه حکمت ایشانست ابیات

درختست این جهان و میوه مایم ٥ که خرم بود درخت
او برایم ٥ سقط باشد درین باغ آنچه خامند ٥ حکیمان میوه‌های
خوش طعامند ٥ بحکمت کوش اگر هستی خردمند ٥
برآ از جهل و با حکمت بپیوند نکته دیگر میفرماید
که الخوف رفیقی یعنی خوف همراه منست در راه سلوک
و چون کسی بی همراه بود مشکل توان رفت که الرفیق
ثم الطریق و همراهی که سالک را در رفتن مدد کند
خوفست که چون خوف بر بنده غالب گردد خشوع
و خضوع ظاهر شود و نزد بعضی علما خوف بر رجا
مقدم است زیراکه وعید و ان منکم الا واردها
عام است و وعده ثم ننجی الذین اتقوا خاص و کسی را
از ترک کار خبر نه پس ایشان ازین هیبت در مقام
خوف و خشیت اند اما اکثر عرفا و ارباب حال میگویند
که خوف و رجا برابر باید و حضرت خواجه میفرماید

که اکر در محکاه امتحان بر سر چهار سوی عرفان بمیزان
اعتبار نقود بیم و امید اهل ایمان بسنجند باید که مساوی
باشد از برای انکه ایمان در راستی بمیزان نسبتی دارد
عمود آن از وفاست و علاقه آن از صفا و هر دو پله آن
خوف و رجا اکر جانب خوف راجح آید مؤدی بقنوط
کردد که ومن یقنط من رحمة الله و اکر جانب رجا
غالب آید بامن ادا کند که ولا یأمن مکر الله پس
سیمرغ ایمان باید که بدین دو بال اقبال و بدین دو جناح
نجاح در هوای توحید طیران کند تا باشیانه وصال
تواند رسید آورده اند که یکی از بزرکان صحابه فرموده اند
که مرا خوف بمرتبه ایست اکر فردای قیامت منادی ندا کند
که از اهل عرصات یک کس را حکم است که بدوزخ برند
کمان می برم که انکس منم و رجا بمثابه است که اکر هم بدین
نوع ندا کنند که از جمیع یک کس به بهشت رود تصور میکنیم

که انکس

که انکس منم و نشانه اعتدال این دو صفت است
ابیات غافل مشو که مرکب مردان مرد را ○ در سنکلاخ
بادیه پیها بریده اند ○ نومید هم مباش که رندان باده نوش ○
ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند ○ و حضرت آدم آل عبا
علیه افضل التحیة و الدعا ازین مقام بدین کلام سعادت
انجام خبر میدهد شعر ایا صاحب الذنب لا
تقنطن ○ فان الاله رؤف رؤف ○ و لا ترحلن
بلا عدة ○ فان الطریق مخوف مخوف ای عزیز
از پرتو نور جانساحت دل منور ساز که فیض رحمت عامست
قال الله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة و در
تفسیر این آیه آورده اند که خدای تعالی کتابی نوشت
بدست قدرت پیش از آفریدن آسمانها و زمینها و در
مخزن از مخازن عرش پنهان کرد و مضمون آن کتاب
این بود که سبقت رحمتی علی غضبی و از حضرت

رسالت صلعم مرویست که فرموده لَعَنَ اللهُ المُقَنِّطِینَ
ثلثاً یعنی سه بار فرموده که لعنت بر مقنطان باد گفتند
یا رسول الله مقنطان کیانند که موجب لعنت و سخط
شده اند فرمود آنکسانی که نومید کرده اند خود را
از رحمت حق عز شأنه بدین نوع بشارتی که قُل یَا عِبَادِیَ
الَّذِینَ اَسرَفُوا عَلَیٰ اَنفُسِهِم لَا تَقنَطُوا مِن رَحمَةِ الله
آری اگر گناه بسیار است اما رحمت او نیز بیشمار است
و از مناجات امیر البررة وقاتل الکفرة علی ابن ابی طالب ع
واقعست شعر اِلٰهی لَئِن جَلَّت وَ جَمَّت خَطِیئَتِی
فَعَفوُکَ عَن ذَنبِی اَجَلُّ وَ اَوسَعُ وهمین معنی را
در سلک نظم کشیده اند بیت یارب گنهم ز حد برون رفت °
اما کرمت از آن فزونست ° جرم همه عاصیان است °
از اول عمر تا قیامت ° گرچه بنظر بسی نماید ° با لطف تو
یک کی برآید ای عزیز اگرچه افتاب رجا سرگشتگان

داری

وادی ظلمت و غفلت را بر منزل نجات راه مینماید اما
اشعه بوارق خوف نیز موجب اضطرار فیوض نامتناهی
میشود هرکه فردای قیامت با سرمایه خوف و خشیت
آید از عذاب و عقاب حق تعالی ایمن گردد چرا که تا خوف
نباشد بشارت لا خوف نیاید نکته دیگر گفت شوق
مرکب معنیست بدانکه شوق ثمره محبتست و بتحقیق شوق
بزرگترین حالهاست مر عارف را از بهر آنکه چون شوق
حاصل شد از همه چیزها بازماند بآرزوی دیدار
دوست چنانکه عزیزی فرموده که مشتاقانند
که اگر از دیدار یار بمانند در بهشت بفغان آیند و فریاد
کنند چنانکه کافران در دوزخ فرد بیت اگر دیدار تماشای
وجنت را نیارائی ° برای هیمه دوزخ کشند از روضه طوبی را °
نکته دیگر فرمود که فقر فخر منست فقر حقیقت
احتیاج بحق و استغنا از غیر حق و فقری که حضرت

خواجه ما را بود هیچکس را نبود از اینجاست که بر انبیا
فخر کرد چون ارواح رسل را در میدان معرفت افکندند
روح محمدی پیش از همه بر وصف وصال رسید که نحن الاخرون
السابقون موائد دنیوی و فوائد عقبوی بر وی عرض
کردند بهیچ کدام التفات نکرد نکته از جمله جواهر
عزت که ذات و صفات آدمیان را بدان بیارایند هیچ جوهری
آن عزت ندارد که جوهر فقر یعنی هر دم است که مبتدی
طریقت ارادت در ظلمات اکناف عالم بشریت بنور
ستان فقر راه وصال جویند و انبیا در خزائن تحفه
جوهر فقر ذخیره نهند رسل که غواصان بحر غیبند
گوهر حقیقت از صدف فقر بر آرند مردی باید که هرچه
در جا رفتنا از آثار نعمت آشکار شود و هرچه بر ساحت
گلشن بقا از احوال سیاست و هیبت و اصناف رنج
و راحت روی نماید همه یکبار بر دل او کند باشد یکذره

دروی

در وی تصرف نتواند کرد ای عزیز فقر اشارت
بفعلست و فاقه اشارت بقول و هر دو اشارت برجوع است
یعنی فقر آنست که در قول و فعل رجوع بحضرت حق
باشد ابیات فقر سر دفتر بود نابود را ۵ فقر سوزد
خرمن هر سود را ۵ فقر در توحید اول منزلست ۵
هرچه جز حقست نزدش باطلست ۵ جان لباس فقر
دارد در فنا ۵ گر تو در فقری و فقر اینک درا فصل
چهارم ما اعطی الله الولد من نحل افضل یعنی ادب
فاضلترین عطاهاست هرکه مؤدب باشد مقرب باشد
وحضرت امیر المؤمنین علی ع میفرماید الشَّرَفُ بِالعَقلِ
وَالاَدَبِ لا بِالاَصلِ وَالنَّسَبِ فَاِنَّ العِزَّ فِی الفَضلِ
وَالاَدَبِ وَعِندَ ظُهُورِ الجَهلِ لا یَنفَعُ النَّسَبُ
ابیات ادب تاجیست از نور آلهی ۵ بنه بر سر برو
هرجا که خواهی ۵ ورت نبود ادب از در براند ۵

اگر داری ادب بالات خواند ۰ و از جمله آداب
حسنه رعایت حرمت مجالس است در آمدن استیذان
شرط است که عام باشد قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأذنوا
وقال النبی ص لا یحل لمرء مسلم ان ینظر فی جوف
بیت امرء حتی یستأذن رسول خدا ص فرمود که حلال
نیست هیچ مسلمانی را که درآید در اندرون خانه مردی
و نظر کند تا دستوری نخواهد و دیگر ادب وقت
درآمدن سلام کردن است قال رسول الله ص اذا دخلتم
بیوتا فسلموا علی اهله و اذا خرجتم فادعوا اهله
بالسلام و سلام کردن را فضیلت بسیارست
و جواب دادن را ثواب بیشمار حضرت خواجه ص حضرت
امیر المؤمنین علی ع گفت یا علی هر که رسی از مسلمانان
سلام کن که خدای تعالی بنویسد برای تو بدان سلام

ادب سلام کردن

کردن

کردن بیست حسنه و جواب سلام باز ده که چهل حسنه باید
هر که جواب سلام بتمام روی گوید که میان سلام و مجیب
صد حجر رحمت که از حق فرود آید نود و نه از آن کسب
که گشاده روی تر باشد ای عزیز سلام نام خداست
و در تحیت گفته میشود معنی آنست که آن خدایی که سلام
نام اوست مطلع است بر من و تو هرچه کنیم پند دهیم گوییم
شنود و هرجا که باشیم داند پس ما را اینمعنی باید بود و
بصفتی باید سلوک کرد که از وی شرمنده نباشیم و چون
این ملاحظه کند بر وی روشن گردد که خدای تعالی حضرت
مصطفی ص را برای چه فرمود که بر مؤمنان سلام کن واذا
جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
تا فردا من نیز برایشان سلام گویم که سلام قولا من
رب الرحیم فرد روزی که زتو سلام باشد یارا ۰
آن روز فلک غلام باشد ما را ۰ دیگر ادب بعد از سلام

مصافحه است و حضرت خواجه میفرماید باشند دو
مسلمان که با یکدیگر ملتقی شوند پس مصافحه کنند الا
که بیامرزد خدای تعالی هر دو را پیش از آنکه متفرق شوند
ای عزیز مصافحه رسانیدن دست بدست و
وا نمانیست بعهد الست و اشارتست به بیعت روز
میثاق که مؤمنان بیکدیگر رسند بزبان حال گویند که عهد
و بیعت ازلی فراموش مکنید و سعت هویدای بر صحیفه
احوال خود مکشید و از مضمون یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود غافل مگردید و از جزای اوفوا بعهدی ذاهل
مشوید فرع از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد اما قیام بجهة تعظیم
بعضی گویند نشاید و دلیل ایشان حدیث است
که ابو امامه روایت کند که رسول صلعم بیرون آمد بر عصی تکیه
زده ما بجهة تعظیم وی برخواستیم فقالوا لا تقوموا

کما تقوم

کما تقوم الاعاجم لتعظیم بعضها بعضا یعنی برمخیزید
چنانکه برمیخیزند عجم و بعضی از ایشان بعضی را تعظیم
میکنند و جمعی دیگر باشند که قیام از برای تعظیم جمعی
که لایق آن باشند ادبست و ممنوع نیست و دلیل
ایشان هم حدیث صحیح است که روزی سعد بن معاذ
می آمد بر درازگوشی نشسته چون نزدیک مسجد رسید
حضرت رسالت صلعم مر انصار را گفت که قوموا الی سیدکم
یعنی برخیزید بسوی مهتر خود اما جلوس در مجالس
مرفوع که بتواضع اقرب باشد انسبست و سنت و سعت
مجلست و مراد از سعت ترک تکلفاتست که آن ادب
انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیا نیست که انا و اتقیاء
امتی براء من التکالیف و ادب بیرون شدن
از مجلس سلامت چنانکه گذشت و دیگر از آداب حسنه
رعایت حقوق اخوانست و آن پنج چیز است اول

پوشیدن عیوب ایشان مصرت خواجه میفرماید
که هرکه قبحی بیند و آنرا پوشد همچنان باشد که مرده زنده
کرده باشد و مراد ازین آنست که پردهٔ برادر مؤمن دریده
نشود که در حدیث دیگر واقعست که هرکه پردهٔ برادر
مؤمن بدرد خدای تعالی پردهٔ اورا دریده گرداند
ابیات هرکه او پردهٔ کسان بدرد • پرده اش را درین
بگذارند • این جهان مزرع مکافاتست • بدروند آن
همانکه میکارند • دوم انصاف ایشان دادن و آن
سختری کاراست • سیم بزرگان بود انصاف کانه
کار عشان نیست بجز خارخار • دیدهٔ انصاف جهان بینا به
در شمرد کج که مینا بود سیم وفا نمودن بعهد ایشان
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ
مَسْئُولًا وقال رسول الله صلعم اِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ
مِنَ الْاِیمَانِ یعنی بدرستی که نیکوئی عهد از ایمانست

وفا کردن

وفا کردن شعار مومنانست نظم هرکس که داند مؤمن آنست
هرکه قدم در عالم وفا نهد و کمر جهد درستی میثاق و عهد
در میان بندد بی شبهه دیدهٔ حالش بتماشای چهرهٔ مقصود
منور گردد و مشام جانش بنسایم شمایم وجدان مطلق
معطر شود وکن حافظا عهد الصدیق و راعیا
تذق من وفا العهد پسندیده تر دست وفا در کمر
کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن ملک که وفا
برما بنشینش قادم به که وفا بنشینش چهارم
شرائط فتوت با ایشان مرعی داشتن و اصل فتوت سه
چیز است درگذشتن از سر گناه جرم کاران و خشم از ایشان
فرو خوردن که والکاظمین الغیظ و دیگر بجای کسانیکه
با وی بدی کرده باشند نیکی کردن که گفته اند بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا و دیگر
تحمل اذی و آزار مردمان نمودن چنانچه از جملهٔ جوان

مردان راه حق بود روزی در کوچه میرفت مردی غریبا
بوی رسید واو را بدید قضا را بشکل وی بندهٔ از او
گریخته بود تصور کرد که اوست او را بگرفت و بخانه
آورد و انواع توبیخ کرد که چرا گریختی و چیز را شرم
آمد که قول او را خلاف کند ودر فتوت روا ندید
که او را منفصل سازد تن بکار وی در داد تا روزی
بیرون برآمد این مرد غلام خود را باز یافت و دانست
که این شخص شیخ روزگار و یگانهٔ دهر است بیامد
و در دست و پای وی افتاد و گفت ای شیخ اگر مرا
سهوی افتاد و گمان بردم که بندهٔ منی تو چرا انکار نکردی
گفت در فتوت نشاید ظن مسلمانان در حق خود
خطا کردن دیگر که از بهر تو بردم ترا حلال کردم نانی
که بسفرهٔ تو خوردم تو نیز مرا حلال کن فتوت اینست
هر که در صدد فتوت بار یافت   فیض ربانی بسوی

او شتافت

او شتافت   بی فتوت کس بجایی ره نبرد   هر که
بی فتوت ماند مرده زنده کی دل اگر خواهی مدام
در فتوت کوش ایمان والسلام   پنجم با ایشان
مدارا و مواسات کردن قال صلعم مداراة الناس صدقة
ودر امثال گویند دارهم ما دمت فی دارهم وچنانچه
مداراة ثواب صدقه است مصالحه را نیز همین ثواب است
وزیاده قال صلعم الصدقة اصلاح ذات البین فاضل
ترین صدقه اصلاح او در نشست میان جمعی که ایشان را
با یکدیگر کینه باشد و بسبب آن از هم متفرق شده باشند
قال الله تعالى لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس و قال تعالى الصلح خیر
بهترین چیزها صلح است و مصلح احوال مردم بهر قدمی
که نهد ثواب بر دارد و در امثال آمده است که امش میلین

واصلح بین اثنین فاصلح اذا کان الصلاح موافقا
واصلاح ذات البین خیر فوائد در صلح وصلاح کوشش
واصلاح زیرا که فلاح در صلح جست

قال صلی الله علیه وآله حق المسلم علی المسلم خمس رد السلام
وعیادة المریض واتباع الجنازة واجابة الدعوة
وتشمیت العاطس سر دفتر موجودات ومنبع سعادات
سید سادات شفیع اهل عرصات که خدای کارخانه آل محمد
رسول الله صلعم میفرماید که حق مسلمانان بر یکدیگر پنجست
اول رد کردن سلام و شمرد در آن باب گذشت
رد بر مسلمانان زیاده از سلام باید یعنی اگر مسلمان
گوید السلام علیکم جواب زیاده باید داد مثل و
علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته واگر غیر مسلمان گوید
همین رد باید کرد بی زیاده یعنی وعلیک باید گفت

وبس تا

وبس تا بدین آیت کار کرده باشی واذا حییتم بتحیة فحیوا
باحسن منها او ردوها دوم از حقوق عیادت بیمار
است وقال صلی الله علیه وآله ان المسلم اذا عاد اخاه المسلم لم یزل
فی خرفة الجنة حتی یرجع یعنی چون مسلمان عیادت
کند برادر مسلمان را همیشه باشد در چیدن میوهای بهشت
تا وقتیکه باز گردد ودعای بیمار مستجابست خصوصا
آنچه برای عیادت کننده گوید چنانچه در حدیث آمده
که اذا عدتم مریضا فالتمسوا منه ان یدعو لکم فان
دعاءه کدعاء الملائکة یعنی چون عیادت مریض کنید از او
التماس نمایید تا بجهت شما دعای خیر گوید که بدرستیکه
دعای او همچون دعای فرشتگان است ودعای فرشتگان
بیشک مستجابست پس دعای او نیز مستجابست وسنت
آنست که دست بر سر بیمار نهد یا بر پیشانی او وبا او سخن خوش

گوید و در خوشدلی او سعی نماید که فائده عیادت اینست
چه رنج پریشانی که رفت از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش
دریغ مدار هزار شربت شیرین و میوه مشموم چنان مفید
نباشد که روی صحبت یار و در امثال آمده که لقاء الخلیل
شفاء العلیل و دیگری گوید وصال المحبوب شفاء المکروب
و دیگری گوید العیادة عیادة شکل عیادت اگر چه نظیر
عیادت است اما بنقطه زعیادت زیاد است وسیم
از حقوق اتباع جنازه است یعنی پیروی جنازه کردن
و در آن اجر بیشمار موعود است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من اتبع جنازة مسلم ایمانا واحتسابا وکان معه حتی یصلی
علیها ویفرغ من دفنها فانه یرجع من الاجر بقیراطین کل
قیراط مثل احد ومن صلی علیها ثم یرجع بقیراط یعنی هر که
پیروی کند جنازه مسلمانی را از جهت ایمان واحتساب

یعنی خاص

یعنی خاص برای خدا و تصدیق کردن ثوابی را که وعده کرده
است و طلب آن نمودن و چون پیروی کند با او باشد تا
بر او نماز گذارند و از دفن آن فارغ شوند بدرستیکه
باز گردند و با او دو قیراط باشد از مزد هر قیراطی مثل کوه
احد بزرگی و هر که نماز گذارد بر جنازه و باز گردد
قبل از دفن او بدرستیکه او باز گردد و با او یک قیراط
بود از مزد و همچنانچه تشییع جنازه را ثواب بسیار است
زیارت قبور را نیز اجر بیشمار است ای عزیز
در زیارت کردن قبرها فوائد است اول آنکه زائر
قبور متذکر موت است قال صلعم زوروا القبور فانها
تذکر الموت زیارت کنید قبرها را پس بدرستیکه
آن یاد دهد مرگ را دیگر دعا کردنست مر اموات را
که محتاجند بدعای احیاء و از این بود که حضرت رسالت صلعم

هرگاه که زیارت مقبره‌ای نمودی بر اهل قبور سلام کردی
و ایشان را آمرزش خواستی و در حدیث آمده است که
خواجهٔ عالم صلعم چون بقبرستان رسیدی روی بقبرها کردی
و گفتی السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم
انتم سلفنا و نحن بالاثر و دیگر طلب یاری کردن است
از ایشان که فیض تجلی دارند کما قال صلعم اذا تحیرتم فی الامور
فاستعینوا من اصحاب القبور ای عزیز فائدهٔ کلی در
زیارت قبور آماده و استفاده است و توضیح این سخن
چنانست که روح زائر فیض کسب دارد بجهت وجود
آلات بدنی و فیض تجلی ندارد بواسطهٔ تعلق بعوائق
دنیوی و روح مزور فیض تجلی دارد بسبب تجرد از
علائق اما فیض کسب ندارد بجهت فقدان آلات پس هر
یکی محتاج دیگریست در آن فیض خاص و چون زائر از فیض
کسب نماز و دعا بهره بروح مزور رساند آن روح نیز

از فیض

از فیض تجلی نصیبی بروح زائر دهد و هر دو روح چون
آینه در برابر یکدیگر باشند از انوار فیوض یکدیگر عکس
پذیر کردند و کمال این صورت وقتی روی نماید که میان
آن دو روح مناسبت تامه باشد که بی جنسیت جذب
فیض از یکدیگر محالست جاذب هر جنس را هم جنس داند
جنس بر جنس است عاشق جاودان خوب خوبی را
کند جذب این بدان طیبات و طیبین بر وی بخوان
تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود
طیبات آمد بسوی طیبین الخبیثین للخبیثات است همین
چهارم از حقوق اجابت دعوتست یعنی چون
کسی او را بمهمانی خواند باید که از آن ننگ ندارد و
برود تا حق مسلمانی بجا آورده باشد قال صلعم لو دعیت
الی کراع لاجبت یعنی اگر بخوانند مرا بمهمانی و طعام ایشان
پاچهٔ گوسفندی باشد هر آینه من اجابت کنم چرا این معنی

دلیل بر کرم خلقست و ثواب ضیافت و اجر مهمان داری
بعد ازین مذکور خواهد شد پنجم از حقوق
تشمیت عاطس است یعنی جواب او باز دادن و این
بشرطی باشد که چون عطسه زند خدا را حمد گوید
و اگر حمد نگوید جواب وی نباید گفت قال صلعم اذا عطس
احدکم فحمد الله فشمتوه و ان لم یحمد الله فلا تشمتوه
اما اگر حمد گوید البته جواب وی باید گفت قال صلعم
اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیقل
الذی یرد علیه یرحمک الله و لیقل هو یهدیکم الله و یصلح
بالکم و جواب عاطس زیاده از سه کرت ادب نیست
اگر خواهد بگوید و اگر نخواهد نگوید قال صلعم شمت
اخاک ثلثا فان زاد فهو زکام و چنانچه در عطاس
تحمید و تشمیت است ادب تثاوب یعنی دهان دره
اخفا و امساکست قال صلعم اذا تثاوب احدکم فلیمسک

اصل پنجم
در اوصاف ردیه و رذائل خلقیه

بیده علی فمه فان الشیطان یدخل به یعنی چون دهان دره
بدید آید یکی را از شما گو دست بر دهان نهد که شیطان
بان در آدمی داخل شود ای عزیز تثاوب دلیل
غفلتست و عطسه نشان حضور و بواسطه اینست
که عطسه را نیکو میدارند و گفتن دهان دره از شیطان
قال صلعم ان الله یحب العطاس و یکره التثاوب و تحقیق
این مسئله و تبیین اسرار آن لایق این مختصر نیست

اصل خمس
در اوصاف ردیه و رذائل
اخلاق و این اصل نیز پنج فصلست هر فصلی مشتمل
بر حصر شی که از و مذمت چندی از صفات ذمیمه و اخلاق
فصل ۱ لئیمه معلوم گردد قال صلی الله علیه و آله
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت
حضرت رسالت صلعم میفرماید که هر که ایمان دارد بخدا و روز

قیامت گو سخن نیکو گو یا خاموش باش سکوت لگام زبان است
تا از ناگفتنی محفوظ ماند تعاهد لسانک ان اللسان
سریع الی المرء فی قتله اگر سلامت خواهی همیشه جانب را
نگاه دار نتواند دهان زبان را اما سخن بر چهار
قسم است قسمی تمام نفع است و آن سخن حقیقت و دعوت
خلق براه دین و قسمی تمام ضرر است و آن سخنان باطل است
و آنچه شرع از آن نهی کرده و قسمی آنست که در و نه نفع است
و نه ضرر و آن سخنانیست که مستغنی عنه است اما
باطل نیست و ما در بیان قسم ثانی نکته چند بیاوریم
و جزای هر یک از آن سخنان که منهی عنه است بیان کنیم
از جمله آنچه سکوت از آن واجبست غیبت
کردن برادر مومن است قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم
بعضا و قال علیه السلام الغیبة اشد من الزنا یعنی گناه غیبت

سخن و

سخن و زیادتر است از گناه زنا و بعد از این سخن
عقوبت گناه زنا ماند که در خواهد شد ای عزیز غیبت
کردن نامه عمل را از طاعت پاک گرداند و از معصیت
پر سازد و در آثار آمده که روز قیامت نامه عمل
بدست بنده دهند در آن نگرد هیچ طاعت نبیند
گوید الهی این نامه من نیست خطاب آید که بنده من غلط
نکنم نامه تست اقرأ کتابک گوید الهی من در دنیا نماز
گذاردم و روزه داشتم و زکوة دادم و از من خیرات
و حسنات واقع شد و یکی از اینها در این نامه نیست
جواب آید که از این همه کردی اما غیبت نیز کردی
آنچه از طاعت کردی میدیدم و آنچه از غیبت گفتی
میشنیدم حسنات ترا بدان کسان دادم که غیبت ایشان
میکردی تا تو بغیبت ایشان در دوزخ و ایشان
بر طاعت تو در بهشت روند روزی کسی حسن

بصری را غیبت کرد حسن فرمود تا طبق حلوا پیش
وی بردند و پیغام فرستاد که شنیدم که بعضی از حسنات
بدیوان عمل ما فرستادی ما نیز ترا حلوای فرستادیم
تا دهان شیرین کنی و شیخ سعدی فرماید که اگر
نام مردم بزشتی برم نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگار خرد که هم طاعت همان به که مادر برد
و غیبت شنیدن نیز گناهست چنانچه حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام میفرماید که السامع للغیبة احد المغتابین و در
ترجمه این آورده اند تا توانی مخواه غیبت کس
نه که جد و نه که طیبست هر که او غیبت کسی شنود
هست همچون کننده غیبت گوش منه بر غیبت کران
تا تو هم انباز نباشی در آن شیخ ابو الحسن نوری گفت
با ایاس بن معویه نشسته بودم کسی را خواستم که غیبت
کنم ایاس گفت تو امسال بغزای روم رفته بودی

گفتم

گفتم نه گفت عجب است که کافران روم از تو در امانند
و برادر مسلمان ایمن نیست دقیق که غایب شده ای نیک نام
دو چیز است از وبر رفیقان حرام یکی آنکه مالش بباطل خورند
دوم آنکه نامش بغیبت برند بد اندیش خلق از حق
آگاه نیست ز غوغای خلقش بحق راه نیست قال م
ایاکم و الکذب فان الکذب فجور و ان الفجور یهدی الی
الی النار یعنی بپرهیزید از فجور که فجور دروغ کردن است دروغ
فجور است و فجور کارهای بی سامان کردن باشد و
فجور راه نماید بسوی دوزخ ای عزیز بنای خلق
بر کذبست کما قال صلعم آیة المنافق ثلث اذا وعد خلف
و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب خلاف وعده و
خیانت نیز محض دروغست و هر که دروغ پیشه کند
در لعنت خدای گرفتار باشد که الا لعنة الله علی الکاذبین
کذب مادر همه گناهانست یکی از نو مسلمانان بحضرت

امیر ع امد وکفت یا امیر المومنین در اسلام مناهی
بسیار است ومرا احتساب از همه میسر نمیشود یکی از
مجموع اختیار کن تا ازان احتراز کنم امیر ع کفت دروغ
مکوی قبول کرد وبیرون امد نظر بر مستی افتاد طبیعتش
میل شراب کرد با خود اندیشید که اکر امیر مرا کوید
شراب خوردی اکر کویم نه دروغ کفته باشم واکر کویم
اری هر اینه حد بر من براند از انجا در کذشت بقمار
خانه رسید اندیشه کرد وعلی هذا القیاس هر چیز
از منهیات بدان میرسید این فکر میکرد تا بخدمت امیر ع باز
امد کفت یا امیر راهها همه مناهی بر من بستی امیر ع کفت
راست میکوی یعنی مرجع همه کناهان با دروغ است
در مال حسنات براستی داستان رسته اند روز شمار
جهد کن تا دران شمار شوی اندرین رسته رستکاری کن
تا دران رسته رستکار شوی و در سوکند دروغ

چه توان

چه توان کفت قال صلعم ما حلف حالف بالله فادخل
فیها مثل جناح بعوضة الا کانت فی قلبه نکتة سوداء
الی یوم القیمة یعنی سوکند نخورد هیچ سوکند خورنده
بخدا پس در اورد دران سوکند مثل پر پشه دروغ الا
که باشد ان سوکند در دل وی مانند نقطه سیاه تا روز
قیامت وچون بهر سوکندی نقطه سیاه بدید اید بسی
نکذرد که تمام دلش سیاه کردد و روز قیامت موجب
سیاه روئی وی شود وسیاهی علامت عذاب باشد
که فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم
فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون واز جمله منهیات
نمیمه است قال صلعم لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین
در بهشت نرود وچون در بهشت نباشد مقرر
است که جای وی در دوزخ خواهد بود ای عزیز
سخن چین را نزد خدای قدری نیست کما قال صلعم ذو الوجهین

لا یکون وجیها عند الله بزرگان گفته اند که چون سخن چین
خبر بزد تو آرد که فلان ترا چنین گفته یا بجای تو چنین کرد
بر تو شش چیز واجب شود اول انکه او را راست گوی
ندانی و سخن او باور نداری که سخن چین فاسق است
چنانچه حق تعالی فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ و سخن فاسق
اعتبار ندارد دویم او را منع کنی که سخن او منکر است و نهی
منکر واجب است سیم او را دشمن داری که او دشمن خدا است
کما قال صلعم ابغضکم الی الله المشاؤن بالنمیمة چهارم
در برادر مسلمان ظن بد نبری که ان بعض الظن اثم پنجم
تجسس در کار مسلمانان نکنی که ولا تجسسوا ششم
هر چه سخن چین گوید چنان نکنی که او را پیش خود راه ندهی

سخن چین کند تازه جنگ قدیم — بخشم آورد نیک مرد سلیم
میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است

و معروف است که در سخن چین غمازی نیز درجست که هیچ

صفت

صفت بدتر از ان نیست چنانچه شیخ فرماید

بد بدم ز غماز سرگشته تر — نگون طالع و بخت برگشته تر
ز ناخوب و بتر کی کاندرو است — خلاف افکند درمیان دو دوست
کند این و ان خوش دگرباره دل — وی اندر میان کوربخت و خجل

و از جمله انها مزاح است قال صلعم لا تمار اخاک
ولا تمازحه یعنی مجادله مکن و ستیزه منما با برادر مؤمن
و مزاح مکن با او که مزاح بیشتر انست که بنزاع کشد ای
عزیز نتیجه مزاح یکی از دو چیز است یا کینه بر مزاح
کننده یا استخفاف با او چنانچه حضرت مرتضی علی علیه السلم
میفرماید که من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به
و مترجم این کلمه است

هر که سازد مزاح پیشه خویش — کو امیر است پاسبان گردد
در همه دیدها سبک باشد — در همه سینها گران گردد

و گفته اند مزاح روا باشد
بشرط انکه جز حق نگوید و از حضرت منقولست

کرانی لا امزح ولا اقول الا حقا وانچه درین باب حضرت
خواجه صلعم میفرموده کتب احادیث مسطور است ازجمله
انکه روزی زنی پیش حضرت رسالت پناه صلعم آمد و از
شوهر خود سخنی میگفت رسول صلعم گفت شوهر تو آنست
که در چشم او سفیدی هست زن گفت نه در چشم
او سفیدی نیست رسول فرمود که هیچکس نباشد
که در چشم او سفیدی نبود و مانند این از ایشان فرمود بسیست
اما ایشان صاحب کمال بوده اند هرچه کرده اند و گفته
اند همه بجای خود لایق و مناسب بوده لیکن درین
زمان مزاح که واقع شود موقع ازانمید انند و ضحک
بسیار دران مرتبه میشود و ضحک دل را میراند پس
بهتر ان بود که مزاح ترک کند جانب الناس فی المزاح
مزاحه وتصحح وقل لمن یتعاطی المزاحة بد طینت
کرد زان شمعی فرونی ازان طینت چه شمعی هرسوزی

وازجمله

وازجمله انها سخریه واستهزا والفحش فی نوجبت قال الله تعالی
فاتخذتموهم سخریا وهرکه امروز سخریه کند با مسلمانان فردای
قیامت با وی همین کنند قال صلعم المستهزؤن بالناس
یفتح لهم باب من الجنة فیقال هلم فیجی احدهم فاذا جاء
اغلق دونه قال صلی الله علیه وآله ایاکم و ۲ر
الظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تحسسوا
ولا تناجشوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تدابروا
وکونوا عباد الله اخوانا حضرت رسول الله صلعم میفرماید
که بپرهیزید از گمان بد که بدرستیکه بدگمانی دروغ ترین
حدیثی است از برای انکه او حدیث نفس است و نفس
دشمن کذاب است و هرچه بنابر راستی که ان النفس لامارة
بالسوء و تجسس مکنید یعنی در پی تحقیق کار خلق
مروید و تجسس در شرع یعنی در پی نیک و بد مردم مروید

بهم خود مشغول شوید و با خلق مکر مکنید بی نیت
خریدن و بر مردم حسد مورزید و دشمنی مکنید
و پشت بر یکدیگر مکنید و باشید ای بندگان خدا
برادران یکدیگر ظاهر حدیث این بود و در این حدیث
شش چیز است که رسول صلعم از ان منع میکند و هر یک
در نکته گفته خواهد شد حضرت رسالت صلعم منع
کرد از بدگمانی که ان حدیث نفس و وسوسه شیطان
است و خدای تعالی از ان اجتناب فرموده است
که یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم و تا گمان نیک توان برد بر بندگان خدای تعالی
چرا گمان بد باید برد و از برای خود بزه حاصل کرد
ز نهاد گمان بد بر مردم نیز فاز ابد گمان ایشان بخود
نکته خواجه فرمود که نیک و بد مردم را تفحص مکنید
که تجسس

که تجسس کار مردم مشغولی باشد بدیشان و نانی بخلق
مشغولی هرگز غم خود نتوانی خورد   غم خود خور
که غم غم خویش است   همه غمها کمست و این بیش است
ای عزیز عمر از ان شریفتر است که تفحص مهمات خلایق
صرف کنی و بد و نیک ایشان وابسته شوی مرد مجرد
انست که نه بنیک مشغول باشد و نه بر بد کسی بلکه
با خود پردازد و مهمات خود سازد که راهی دور
و دراز در پیش است و چون هادم اللذات رسد
در پی بزرگی از مسافری سوال کرد که در عالم بگشتی
کرا دیدی که از ان توان گفت فرمود که مرد در عالم یک
مرد و نیم دیده ام گفت معنی این سخن چیست و مرد و نیم
مرد کدام است گفت کسی را دیدم که پیوسته نیکوی مردم
میگفت و هرگز از او بد کسی نشنیدم او را نیم مرد میگویم

و یکی را دیدم که نه از نیک و نه از بد مردم و بخود مشغول
بود و پروای خلق نداشت او را مرد تمام میدانم شیخ
عطار میفرماید زآنکه نیک و بد همراه باشد نزد دل
بینا ندر جان آگاه باشد تا چند غم نیک و بد خلق خوری
از نیک و بد خویش چرا بیخبری ای عزیز نیکوی مردم
گفتن و جستن مشغولیست اما بدی خلق جستن و
عیب ایشان گفتن چگونه باشد قال صلعم لا تؤذوا
المسلمین و لا تعیروهم و لا تتبعوا عوراتهم فانه من
یتبع عورة اخیه المسلم یتبع الله عورته و یفضحه ولو فی
جوف رحله حضرت رسالت میفرماید که مرنجانید
مسلمانان را و سرزنش مکنید ایشان را و از پی عورات
ایشان مروید یعنی افعال قبیحه ایشان که از آن باید پوشیده شد
ظاهر مکنید که هر که از پی عورت برادر مسلمانی رود خدا شغلی

ابتاع

ابتاع عورت او کند و هر که خدای تعالی در پی عورت او
رود او را فضیحت کند و رسوا سازد اگر همه در میان
خانه خود باشد و محقق این سخنان آنست که هر که
خواهد که عیب مسلمانی ظاهر کند تا او را رسوا سازد
خدای تعالی او را رسوا کند و فضیحت هر چه تمامتر بوی
رساند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که در خود نگرد
اگر عیبی دارد چرا از عیب دیگری نفس زند و اگر عیب ندارد
عیب جویی مردم را عیب تمام پندارد و از آن اتقا بکند
یمنعنی عن عیبهم الذی اعرف فیّ من العیب در
انجیل آورده است که بر عیب خلق منگر چون خداوندان
بعیب خود نگر چون بنده کان خاشاکی در چشم
دیگری می بینی و درختی در دیده خود مینگری تعیب
اخاک بما لا یعاب و فی نفسک العیب لا تنکره
و تبصر فی العین منه القذی و فی عینک الجذع لا تبصر

سان
عیب کسان منکر و احسان خویش دیده فرو کن بکریبان
خویش در همه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا
هنر اید بدست هیچکس نیست ز زیبا و زشت کس
نه حکیمی از پی کاری سرشت دیگر فرموده که تناجش مکنید
یعنی در بهای چیزی مزاد مکنید بی انکه نیت خریدن باشد
ان طمع است واگر فکر خریدن نیست مکر است تا مشتری
حریص شود بر چیزی خریدن و این هر دو صفت مذموم است
اما مکر بتبعه او بصاحبش باز کردد و لا یحیق المکر السیء
الا باهله وقال صـ من حفر بئرا لاخیه وقع فیه
هر که چاهی کند براه کسی خود در افتد بچاه همچه خسی
بدخواه کسان بر هیچ مقصد نرسد یک بد نکند تا
بخودش صد نرسد من نیک تو خواهم و تو بدخواهی
تو نیک نبینی و من بد نرسد اما طمع بدترین
صفتی است که در ادمی باشد قال صـ رب طمع

یهدی الی الطبع بسا طمع مودی باشد بنکال دل ای
عزیز مضرت طمع همین بس که طامع را از پیشگاه عزت بصنف نعال
مذلت می افکند چنانچه حضرت امیر ص گفته الطامع فی وثاق
الذل عزت در قناعت است و خواری در طمع کما قال ص
عز من قنع و ذل من طمع عزت ز قناعتست و خواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب گفته اند که طمع نتیجه
حرص است فچون این صفت در نهاد کسی سر بر زند از هر
نوع که باشد غبار وحشت از غشاوه نور ایمان کرد دق
قبلا انحراف بیند و از جمله اوصاف ذمیمه در صورت
و معنی ان مقدار مذلت و استخفاف بمردم رسد که از طمع
کسی از درخت طمع بر نخورد که امید برید دیگر بر نخورد
و فی الواقع طمع در زنان خود داری ناشایسته است
اما بکسیکه لائق ان نباشد طمع کردن ناشایسته تر بود
چه طمع اگر از کریم کنند وصف ذمیم نباشد ابراهیم علیه السلام

بکریم طمع کی دکروا لذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین
این طمع مذموم نیست آن کو طمع از رضای خدا کند
مردار کسی نیک رها کرد اما به ابنای ایام طمع کردن
از اوصاف اراذل اخلاق است چه طمع موجب آزار دل
ایشان است و هیچ خصلتی از آزار دلها بدتر نیست و این
فقیر درین باب گوید از طمع آزادی باید دل ابنای دهر
بعد ازین ای کاشفی عزم دل آزاری مکن هیچکس از خار خار
حرص جز خواری ندید ای عزیز تن که را خویشتن خواری مکن
دیگر نهی فرموده از حسد قال الله تعالی ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله و قال صلعم ایاکم و الحسد
فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب بپرهیزید
از حسد که حسد بخورد و نیست کرداند نیکوهای را
هم چنانکه بخورد آتش هیزم را ای عزیز حسد ارذل افعال
و اذل خصال است و حسود بدترین رجال عند کسان

گفته اند

گفته اند حسد شراره‌ایست از شعله‌های آن آتش که ابلیس از آن
مخلوق شده لاجرم خاصیت اصل خود دارد و اندک وی بسیار
او موثر است و اصل او از دنائت همت و خساست طبیعت پدید
آید که نتایج جهلند و از اینجاست که اظهار این صفت بر نقصان
عقل و قلت فطنت دلیل واضح است و نمیبینی که دایم حسود
از راحت دیگران در رنج باشد و از شادی دیگران در
غم و هر کجا کسیکه پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت
بر سر دخل زدن گیرد و بی سببی بر همه کس خشمگین
باشد چنانچه حضرت امیر علیه السلام میفرماید الحاسد مغتاظ
علی من لا ذنب له نظم آنکه نیاز آدم آید درون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج در است بمیر تا برهی
ای حسود کین رنجیست که از مشقت او جز بمرگ
نتوان رست اول گناهی که در آسمان پیدا شد حسد
بود که ابلیس بر آدم برد و آن موجب لعنت ابدی

وسخط بر وی شد که وان علیک لعنتی الی یوم الدین
اول گناهی که در زمین بر بنی آدم رسید حسد بود که قابیل
بر هابیل برد و بدید تا وی را بکشد و بضعف عذاب اهل
دوزخ نصیب وی آمد که فقتله فاصبح من الخاسرین
و در امثال آمده است که الحسود لا یسود و فی الحقیقه هر که
حسد میبرد گویا بر حق اعتراض دارد که چرا فلان را فلان
چیز داده و از ینجاست که پیر هری گوید که دانستم که
خدای تعالی در قسمت غلط نکرده است از حسد برستم
واظلم اهل الظلم من کان حاسدا لمن بات فی نعمائه یتقلب
حسد چیزیست سوزنده که چون آتش بجان افتد چه
جای جان که از حسد آتش در جهان افتد مرنجان
ای عزیز بن زسودای حسودان دل که تو سود
بدست آری و ایشان از زیان افتند و دیگر نهی کرد
از دشمنی و متابعت و منازعت با یکدیگر که عداوت

ثمره مشقت دارد و دوستی محبت میوه راحت بار آرد درخت
دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج
بیشمار آرد ای عزیز سینه که آینه انوار دینست که افمن شرح
الله صدره للاسلام حیف باشد که بکینه برادر مؤمن
تیره شود هر کس که کینه برادر مؤمن در دل دارد عبادتش
مقبول نیست و طاعتش را در حضرت عزت محل قبول نه
قال صلعم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین یوم الاثنین
و یوم الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبد بینه و بین اخیه
شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا یعنی عرض کرده شود
اعمال مؤمنان در هفته دو بار یکی روز دوشنبه و
دیگر روز پنجشنبه پس بیامرزد خدای تعالی همه بندگان
مؤمن خود را الا بنده که میان وی و برادر مؤمن عداوتی
و دشمنی باشد خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان وحی فرماید
که بگذارید این دو کس را تا وقتیکه باز گردند یعنی از طرفی

دشمنی براه دوستی باز اید و ازینجا معلوم میشود که امرش
الهی موقوفست بر محبت مومنان بایکدیگر و ازینجاست که
هیچ طاعت فاضلتر از اصلاح ذات البین نیست بحکم این حدیث
که ابو الدرداء رض روایت میکند که حضرت خواجه صلی الله علیه و اله
فرمود که الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة و
الصلوة ای اخبرکم شما را به فاضلترین چیزی از درجه
روزه و صدقه و نماز گفتند بلی یا رسول الله قال اصلاح
ذات البین یعنی بصلاح اوردن میان دو کس که ان اصلاح
هر دو جهانست قال الله تعالی انما المومنون اخوة فاصلحوا
بین اخویکم انکه فرمود که وفساد ذات البین هی الحالقة
یعنی بفساد اوردن میان دو کس و دشمنی انگیختن تراشنده
است نه تراشنده موی که تراشنده دین چه انکه دشمنی
پیشه شیطانست انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة والبغضاء اجتنب عن وساوس الشیطان

واحترز

واحترز عن عداوة الاخوان   خواهی رضای حق ز سر
جنگ در گذر   با جمله جهان ز در اشتی در ای
صلحست کار ادم و جنگ است کار دیو   از دیو بر طرف
شو و با ادمی گرای   دیگر منع کرد از انکه پشت
بر هم اورند و امداد و اعانت در هم بکنند یکدیگر را و گذارند
بلکه باید با همدیگر ائتلاف و استیناس ورزند و ممد
و معاون یکدیگر باشند و درین معنی سخنی چند در
بیان فواید جماعت گذشت بتکرار ان محتاج نمیداند
قال صلعم ثلث مهلکات شح مطاع و هوی
متبع واعجاب المرء بنفسه حضرت خواجه دین و دنیا
محمد مصطفی صلعم میفرماید که سه خصلت است هلاک کننده
از ان اجتناب کنید یکی بخل که فرمان وی برند و دوم
هوای نفس که متابعت وی کنند و سیم معجب شدن
مرد بنفس خود این سه صفت مهلکست و شمرد از هر یکی

در طی نکنه سمت ذکر خواهد یافت اول از مهلکات ثلثه
بخل است قال الله تعالی الذین یبخلون و یامرون الناس
بالبخل و قال صلعم اتقوا الشح فانه هلك من کان قبلکم بیقوتها
بر بر حذر باید از بخل که بد دستیکه او هلاك کرد جماعتی را
که پیش از شما بودند ای عزیز از جمله صفات ناپسندیده
هیچکدام آدمی را زیان کارتر از بخل نیست چرا که مولد نفاق
است قال الله تعالی فلما اتیهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم
معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم و جای اهل نفاق
فروتر از همه مواضع دوزخیان است که ان المنافقین
فی الدرك الاسفل من النار البخل مذموم فاعرض و اجتنب
عنه تکن عند الکرام مکرما و در امثال می اید که البخیل
ذلیل و اللئیم ذمیم و بزرگان گفته اند که ذوی
چهار قسمند قسمی انست که بخورد و جمع نکند و عطا
دهد ان خداوند تبارك و تعالی است و هو یطعم ولا یطعم

و قسمی انست که نخورد و جمع نکند و نه دهد و بخورند و ان
بهایم اند و قسمی انست که مستجمع جمیع این صفات هست و ان
ادمیانند چنانکه بخورد و جمع نکند و بدهد جواد است
و متخلق باخلاق حضرت فیاض علی الاطلاق و اگر جمع نکند
و نه دهد و بخورد شبیه است به بهایم و درین کس هیچ ضرر
نباشد و اگر جمع کند و نه خورد و نه دهد بدترین خلق باشد
و از جمیع بهایم فروتر بود اولئك کالانعام بل هم اضل
و دیگر گفته اند هر که بخورد و بدهد کریم است و هر که
بخورد و ندهد سخی است و هر که نخورد و نه دهد لئیم است
و او ارذل باشد چه فایده اموال انست که بدهند و بخورند
و نصیب آخرت با خود ببرند بخور و ببخش و بپوش
و بدانکه حاصل عمر و بدانکه حاصل عمر خود نداشت
کسی که او بدیگری بگذاشت ای درویش علاج بخل
انست که بدانی بر یقین که مرگ در کمین گاه است و
ناگاه باشد که در اید و ترا اغنیا دهند و حسرت

فائده نه دهد و تو بروی و مال او وارث ببرد و بر آن نقدی
زانکه دین باشد نه دنیا هل جمع المال مستعمر
اما زبهر لعنه جمعه من شنیدم که از ره شفقتی
پدری پیر گفت با پسری که ترا تا که از بدست افتد
ز اقتضای زمانه سیم و زری هم بخود هم بدوستان بخوران
از نهال سعادت ثمری حیف باشد که حاصل همه عمر
بگذاری که تا برد دگری دیگر از مهلکات متابعت
هوای نفس است و حضرت شاه ولایت ع فرموده ان اخوف
ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل یعنی بدرستیکه
ترسنده ترین چیزی که برمن بر شما بواسطه آن میترسم پیروی
هوای نفس است و درازی امل ای عزیز متابعت هوی
از حق باز دارد و گفته اند الهوی اول اله عبد فی الارض
چون آدم را با حوا عقد بستند ابلیس و دنیا نیز بهم
پیوستند چنانچه از امتزاج آنان با یکدیگر بصورت مردم
در وجود آمد از ازدواج ایشان با هم یعنی هوی متولد شد

وجمله

وجمله دو اوصاف ذمیمه در وجود انسان که متاع دنیاوا
از ازدواج و دو نوع از ایشان است از هوا مدد میابند و رسوم
وعادات مردوده همه از تاثیر جنبش اوست و مذاهب متفرقه
و ادیان مختلفه را واسطه انگیزش هواست و قال تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه پس ترک متابعت او باید کرد
تا بچاله شرک گرفتار نشوی و یکی از افاضل در باب مخالفت
هوی نفس گوید اذا طالبتک النفس یوما بشهوة وکان
الیها للخلاف طریق فدعها وخالف ما هویت فانما هواک
عدو والخلاف صدیق و اگر چون دو کار پیش آید که ندانی
کدام باید کرد قال تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی چون کسی خواهد که مخالفت
هوای نفس اول در نظر در باید بست که بیشتر از فتنها
از این در در آید و نظر کردن بدانچه نباید و نشاید از
اغوای شیطان است قال ص النظر سهم من سهام
ابلیس لعنه الشیاطین مسموم یعنی نظر بنامحرم تیر زهر

آلوده است که شیطان نخواهد که جان آدمی میکند
تا بدان غرض خود حاصل کرداند و از بهشت که حقیقتانی
بغض نظر امر موجه که و قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
و از نظرگاه بجائی کشد که در حرام افتد و به زنا مبتلا شود
نعوذ بالله و هیچ کبیره را آن مقدار عقوبت مرتب نکرده است
که زنا را قال الله تعالی و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
و قال صلعم من زنا بامرأة فتح الله فی قبره ثلثمائة الف باب من النار
یخرج منها حیات و عقارب فهو یعذب الی یوم القیمة
یعنی هر که زنا کند خدای تعالی بفرماید تا در قبر او سیصد هزار
در بکشایند از آتش و از آن درها بیرون آیند مار و کژدم
و کژدمان که اند و او را بآن بلا معذب باشد تا روز قیامت
آورده اند که عیسی علیه السلام بکورستانی بگذشت قبری دید که
آتش از وی بر می آید عصا بر آن قبر زد بشکافت شخصی را
دید در میان آتش گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتاری
گفت یا روح الله مردی بودم که از پی زنان رفتمی

وناشایسته

ے

و ناشایسته کردمی و بر زنا اقدام نمودمی چون بمردم آواز
شنیدم که بوی را بسوزانید از آن روز باز مرا میسوزانند
عیسی علیه السلام نگاه کرد ماری سیاه عظیم در گور او دید برسید
که ای مار با این مسکین چه میکنی گفت از آن زمان باز که
که وی را دفن کرده اند نگزیدم از او غایب نشده ام باز هر
که اگر یک قطره از آن در رود نیل ریزند همه ماهیان
زهر قاتل گردد   تفنی اللذات ممن نال شهوتها من الحرام
و یبقی الاثم و العار   تبقی عواقب سوء بعد لذته
لا خیر فی لذة من بعدها النار   چه شهوت آتش است
از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن
آتش بند دیر طاقت سوز بصبر ای برین آتش زن امروز
بسیم از این ملکان عجب است و عجب طاعت را باطل
کند لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب
یعنی از گناه نترسم بر شما از چیزی که بزرگتر و بدتر است
از گناه کردن و آن عجب است صادق آل محمد علیه السلام

گفته است که معصیت با عذر به از طاعت با عجب نه
بینی که ابلیس بطاعت خود عجب آورد خطاب آمد که
بر تو لعنت کردم آدم گفت بد کردم گفت عفو کردم
پیر هری گوید بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آرد معتقدم
معصیتی را که ترا بعذر آورد که رند معتقد به بهتر از
زاهد معجب قال صلی الله علیه السلام شارب ٤٦
الخمر کعابد الوثن یعنی آشامنده خمر همچون پرستنده بت است
و معنی این سخن آنست که چون مست شد معتقد سخن
حق نگردد و از رضای خداوند باز ماند و بواسطه
غضب الهی بدو رسد چنانچه بت پرستان ای عزیز
خمر خواره از پرستنده لات خوارتر است و چه خواری
بدتر از آنکه شریفترین چیزی که عقل است بشومی خمر
از وی زایل گردد که چون عقل با مؤمن باشد عزیز بود
نه بینی که با وجود عقل اگرچه در جهانست ازو مال بمسلمانی
دهند که بجز خدای دیگری را سجده کی نکند و چون خمر

خورد

خورد ممکن باشد که در غایت مستی سگی سجده کند
پس خمر خوردن نقصان عقل و دین است و هر که مست
شود شیطان با او قرین است که من بات سکران بات
عروسا للشیطان و شیخ گنجه فرماید می مکی دامن که آمیخته
بر جگر نمکان ریخته که حرمت باید چیزی مخور
که همه چیز بیک ندی خر بیخبر آن مرد که چیزی چشید
کش قلم بیخبری در کشید حضرت حق تعالی باجتناب
از خمر فرموده و از آنچه دیو از صفات بد نکوهش نموده
حیث قال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون و در این آیه چند تاکید کرده است و در آیت
که بعد ازوست اول خمر را با قمار در یک رشته کشید
تا معلوم گردد که چنانچه قمار متلف مال و مسقط عرض
است خمر نیز همین صفت دارد دوم خمر را با بت پرستی
برابر نهاد تا بدانی که چنانچه گناهی بدتر از بت پرستی

نیست معصیتی صعب‌تر از خمر خوردن نیست سیم
به ازلام که برابر کرد وان حرام است این نیز حرام باشد
چهارم او را رجس خواند و رجس پلیدی باشد پس خمر
پلید بود پنجم این فعل دیو گفت و چنانچه هیچ فعلی زشت‌تر
از فعل دیو نیست آدمی را هیچ عمل قبیح‌تر از خمر خوردن نیست
ششم اجتناب فرمود از آن و آن امر است بر سبیل وجوب
و اذعان آن لازم هفتم ترک آن را سبب فلاح و نجاح
گفت پس ارتکاب آن موجب خسار و هلاک شد
هشتم او را واسطهٔ عداوت خواند که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و هیچ معصیتی
مانند دشمنی نیست با خدای و با مؤمنان نهم بیان
کرد که شراب از ذکر خدا باز دارد که و یصدکم عن ذکر الله
و چه بتر از آنکه بنده از ذکر حق باز ماند دهم فرمود که
خمر از نماز منع کند که و عن الصلوة فهل انتم منتهون
پس نمازی که ستون خانهٔ دین است بخمر خوردن

برطرف

برطرف ماند و خرابی خانهٔ دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک
ای درویش اگر طبیبی ترا از خوردن چیزی منع کند و
گوید فلان چیز مخور که فلان مرض داری و این چیز مضر
است بی شبهه ترک آن کنی و نخوری و سخن آن طبیب را
بجهت ملاحظهٔ علت مدتی پاس داری اینجا که حکیم حضرت
علی الاطلاق میگوید که ترا علتی است که خوردن خمر آن را زیاد
کرداند چرا سخن نمیشنوی و بجهت دفع علت ترک آن پلیدی نمیکنی
حکیم سنائی
تو را دشمن همی گوید که ای مؤمن بخور باده   تو را ترسا همی گوید
گرد صفرا مخور حلوا   نمانی خمر را پاک از برای گفتهٔ دشمن
نمانی تشنه و شکر ز برای گفتهٔ ترسا   قال علیه السلام
لو کانت الدنیا عند الله مقدار جناح بعوضة ما سقی کافر
منها شربة ما حضرت خواجهٔ عالم صلعم میفرماید که اگر دنیا را
نزدیک حق تعالی مقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر از شربت
آب نیافتی و از اینجا معلوم میشود که دنیا را قیمتی و مقدار
نیست نزدیک حق تعالی و از بی مقداری بی اعتباری قال علیه السلام
ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها لاجرم چون مبغوضه

خواست دو دستار از آن بر طرف میدارد و رشتهٔ محبت او را
از دل ایشان قطع میکند که حب الدنیا راس کل خطیئة
ای عزیز دنیا بازیچهٔ کودکانست که انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو پس هر که بدین بازی فریفته شود طفل
راهست بازیچه است طفل فریب از برای دهر بی
عقل مردمان که بدو مبتلا شوند مرد آگاه کسیست که بفریب
او مقید نگردد که او جادوئیست جاهل فریب پیر زنیست
دستان نمای عروسیست شوهر کش روزی عیسی پیغمبر
علیه السلم پیغمبر را دیدی بصورت پیره زنی پشت خم
کرده و چادر رنگین بر سر گرفته و دستی حنا بسته
و دستی دیگر خون آلوده گفت ای ملعونه پشت چرا خم
کرده گفت برای آنکه مدت بسیار بر من گذشته
است ندیم فرعون بی عون بوده ام با نمرود در درود
نشسته ام از قارون ملعون خبر دارم از حال
شداد بیداد واقفم گفت چون چنین پیر شدهٔ این چادر
رنگین چیست گفتم دل جوانان را بدین فریبم

کفتش

گفت این دست خون آلود چیست گفت حالا شوهری کشته ام
حضرت عیسی ع متعجب شد و گفت یا روح الله عجب اینست که
پدر را میکشم پسر طالب من میشود پسر را میکشم پدر عاشق
من میشود و این عجبتر که با وجود آنکه چندین هزار شوهر
کشته ام هنوز بکرم و دست کسی بدامن وصال من نرسیده است
بدان سبب که هر که مرا خواست مرد نبود و آنکه مرد بود مرا نخواست
خوشا حال مردی که دست رد بر سینهٔ این زال پر خیال زند
و از دام علایق و قید عوایق او برهد و حضرت امیر
المؤمنین علی ع میفرماید که الدُّنیا تغرُّ وتضرُّ وتمرُّ
ای عزیز چون فریفتهٔ او شدی زیان بتو رساند
یعنی ترا از خدای باز دارد و بخود مشغول کرداند فرد
بصر آنکه مزاج جهان شناخته اند ه دو روزه برک
اقامت درو نساخته اند ه وچگونه کسی دنیا را جای اقامت
سازد که او پلیست بر سر راه کاروان و هیچ عاقل

برسر پل خانه نکرد **قطعه** چون سر انجام ازین رباط دو در
رخت بربست بایدت ناکام پس جهان به بود که داو وداع
متصل باشدت ببین سلام زانکه دنیا پلست واهل خرد
برسر پل نکرده اند مقام **نکته** نزد محققان زر ونقره
وامتعه واقمشه واسب وشتر وسرا وباغ وما شد این دنیا
نیست بلکه متاع دنیاست ودنیا چیزیست که این کس را از
حق باز دارد واکرنه حضرت رسول صلعم میفرماید نعم المال
الصالح للرجل الصالح اکر کسی را مال صالح باشد واز آن
حقوق خالق وخلایق ادا کند وابواب حسنات وخیرات
بر روی اهل استحقاق بکشاید ودرین مزرعه که الدنیا
مزرعة الآخرة تخمی که تواند بکارد هیچ مانعی نیست **مثنوی**
چیست دنیا از خدا غافل شدن ۝ نه قماش ونقره وفرزند وزن
مال اکر از بهر دین باشد وصول ۝ نعم مال صالح خواندش رسول
~~فصل اول در آنچه تعلق بسلاطین دارد~~ اصل سادس

اصل ششم
در آداب سلطنت
وامارت وعلما واغنیا
وپیشه وران

در آداب سلطنت دارد وامارت وارباب علم واصحاب غنا
وثروت وپیشه وران وما یتعلق بها مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در آنچه تعلق بسلاطین دارد قال
الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان وقال
النبی صلعم السلطان العادل ظل الله یأوی الیه کل
مظلوم یعنی پادشاه عادل سایهٔ لطف حق است در
زمین که پناه میکیرد بوی هر ستم رسیدهٔ حقیقت این
سخن آنست که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد واز حرارت
آن حضرت سایه جوید تا راحتی بوی واصل کردد در دنیا
نیز هر فقیری که از تاب آفتاب ظلم وحرارت شعلهٔ ستم
سوخته وکداخته کردد پناه او جز سایهٔ عدالت وظلّ
رعایت پادشاه عادل نیست واز اینست که اندکی از
عدل با بسیاری از طاعت برابری میکند همچنانکه حضرت
خواجه صلعم میفرماید که نقد یکساعة عدل پادشاه در یکه

میزان طاعت راجح تر از عبادت شصت ساله است
زیرا که چون نصاب معدلت کامل گشت هر آینه عمارت بلاد
و رعایت عباد که او فرع عبادتست حاصل شود لاجرم بیک ساعت
عدل ثواب شصت ساله عبادت کامل که در صومعه مجاهده
بر سجادهٔ ریاضت قائم اللیل و صائم الدهر بوده باشند
حاصل کند و عیاذا بالله که ساقی ظلم بدور جرعه ناکامی
رعیت ریزد هر آینه جانها و تنهای ایشان از لذت تنها
ماند ای عزیز بقای عالم بعدل منوطست و بانصاف
متعلق چنانچه یکی از اسم حبر تفاسیر آورد که خَلَقَ
السَّمٰوٰاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ای عَمَدٍ مَرْئِیَّةٍ و میگوید که اینجا
لازم می آید که ستون هست و اما مرئی نیست و آن
عدلست که بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَ الْاَرَضُوْنَ
و اگر عدل از میان برخیزد و انصاف روی در نقاب
خفا کند جوهر هوا کدورت پذیرد و طبایع ارکان متغیر
گردد

گردد و صواعق و زلزال بر اقطار عالم نازل گردد و
قحط و وبا بر نجوم دیار تاختن آرد فسق و فجور ظاهر شود
و زنا و ربا شایع گردد و در درون بلاد رند و اوباش دست
فساد باموال حصود و مسلمانان دراز کنند و از بیرون
سباع و وحوش دندان بر مواشی تیز گردانند قوت و قوت
منعدم گردد و دانه سر از پردهٔ خاک بیرون نیارد پس
آن امام که گفت ستون آسمان عدلست و قائم آن انصاف
از پی حقیقت گفت و حکما گفته اند مَلِکٌ عَادِلٌ خَیْرٌ
مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ یعنی منافع پادشاه دادگر بیشتر است
از منفعت باران بزرگ قطره نظم شه چو عادل بود
ز قحط منال عدل شاهان به از فراخی سال پادشاه
بیدار و سلطان هوشیار باید که در ربط ایالت و تمک
نواحی خلق آنچه بر قانون قضیه جهانداری و تدابیر کشور
کشایی و رعایت ضعفا و رعیت و حمایت فقرا و حبی

بکوشد **آورده اند** که داود عباس که سرور ملوک بنی
سامان بود پادشاهی بس عادل بود بعد از انکه رخت
بقا باز سپرد او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد
حال معاد و مآل تو چون شد گفت فضل ایزد تعالی دستگیری
نمود والا در هدار حصن مَن نُوقِشَ فِی الحِسَابِ عُذِّبَ
پای اختیار از جای رفته بود بموجب انکه پیر زنی روزی
بر در سرای امارت ما بگذشت آب زده بودند پایش در
ضعف بپیچید و بهوش بفتاد هفت سال در تیغ آن
باز خواست بماندم **ابیات** دادگری شرط جهانداریست
دولت باقی زکم آزاریست هر که درین خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد **نکته** در بیان عدل و رعیت
پروری و انصاف و دادگستری و وصیتی که شاه انو
شیروان مر پسر خود را کرده بود و گفته همه سلاطین نامدار
و خواقین کامکار را لازمست که کاربندند و شیخ شیراز

آنرا بدین شیوه نظم فرموده **مثنوی** شنیدم که در وقت
نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر
نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس گر آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند
رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش وگر میکنی میکنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
نکته پادشاه باید که آیت ظلم و رایت جور را مطموس و
منکوس سازد و از ناوک آه و تیر سحرگاه و بلارک درد
مظلومان ستم رسیده برحذر باشد **فرد بیت** آنچه یک پیره زن
کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر داد کن از همت مردان
بترس نیم شب از آه یتیمان بترس **آورده اند** که پیر زنی
در جوار پادشاهی خانه داشت و پادشاه را لایق نمی

افتاد روزی پیرزن غایب بود پادشاه بغزو بود تا خانهٔ
ویرا خراب کردند و داخل کوشک کرد اینجا چون پیرزن
باز آمد و آن حال را مشاهده کرد توقف نمود تا وقت سحر
که نوبت بار مظلومانست روی بر خاک نهاد که پادشاها
اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بکن آنچه که خانهٔ مرا
خراب کردند فی الحال انقدر کماز خانهٔ پیرزن بود
با فرش ایوان پادشاه بزمین فرو رفت بیت
بترس از تیر باران ضعیفان در یکی شب ٥ که هرگز ضعف
نالان تر و تیزتر زخم پیکانش نکته از آداب سلاطین
عظام و ملوک کرام آنست که بر هفوات اصحاب زلات
دامن تجاوز و ذیل اغماض بگسترانند و قواعد معاد
برای ایشان بعزمان سطاع ممهد و در دایج دارند ابیات
چو قدرت یافتی بر خصم قاهر ٥ بعفوش بند کن تا بنده گردد
که مذنب گشته احوال خود را ٥ چو بوی عفو یابد زنده گردد

آورده اند
که بعض

آورده اند که حضرت موسی ع بالحق تعالی مناجات کرد
که الهی کدام بنده نزدیک تو عزیز تر است خطاب آمد کسی
که عفو کند با توانایی چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی ع
میفرماید که العفو عند القدرة فرد شو چو ابر با هر کس
ترش روی ٥ چو باران هر چه می بینی فرو شوی فصل
دوم در داد ابرار و وزرا و اهل جاه حضرت خواجه ع میفرماید
که چون ایزد تعالی مدد عنایت از سرادق رعایت
در حق بنده روان کرد اند واز بحار اسرار عزت جواهر
حشمت و لالی کرامت بر فرق یکی افشاند و نعل
انقیاد او بر سم سمند وجود جهانبانان زند و حلقه او امر
او در گوش خلق کشند و آن بنده عدل را شعار روزگار
خود سازد و انصاف را طراز قبای اعزاز کند هر روز
که جمشید خورشید بر تخت فلک جلوه مینماید تا وقتی که
بخلوت خانه عزت نهان میشود چندان از ثواب حسنات

در دیوان عمل و ثبت میکرد اند که زهاد یگانه و عباد
زمانه بشصت سال حاصل کنند چرا که منفعت ثواب اهل
عبادت بدیشان عاید است و ثواب عدل پادشاهان بهمه
خلق جهان برسد ای عزیز ادب امرا و اهل اختیار
دو چیز است یکی تعظیم امر خدا و دیگری شفقت بر خلق
خدا عدل در دین تعظیم امر خدا است و احسان کردن
شفقت بر خلق خدا و شفقت نمودن سه علامت دارد
اول یاری کردن مظلومان و شر ظالمان از سر ایشان
دور کردن پس دستگیری مظلومان و پای مزد محرومان
موجب اجر جمیل و جزای جزیل و سبب نیکنامی دو جهانست
فرد غم زیردستان بخور زینهار ٭ بترس از زبردستی
روزگار ٭ دوم از امارات شفقت جفا کشیدنست
و تلخی و ناخوشی قبول کردن و ضعفا و عجزه را خشنود
ساختن آورده اند که چون شخصی میوهٔ نو رسیده

بجناب

بجناب حضرت رسول آوردی حضرت قبول فرمودی
و بر یاران قسمت کردی روزی کسی باکوره تحفه بحضرت
آورد خواجه از آن بچشید و همه را تناول فرمود و آن شخص
هدیه آورنده را با مراد دل روان کرد یکی از اصحاب که تمام
گستاخی داشت گفت یا رسول الله چون بود که حق حاضران
ندادی گفت چون این میوه را بچشیدم تلخ بود گفتم اگر
بر یاران قسمت کنم شاید که یکی روی ترش کند و عیش
شیرین بران فقیر تلخ شود آنگاه کامی خود را خوش کردیم
و شرمساری او را روا نداشتیم خلق مهتر عالم چنین بود
که تلخ خود خورده و شیرین بچاکران داده بدین صنعت
سران و سروران را تعلیم میدهد که نوش نعمت و شیرینی مراد
و صاف آرزو بر زیردستان و رعایا دهید و لقمهٔ ناگوار
محنت و مشقت در کام رعیت منهید سیم تواضع و حضرت
خواجه علیه السلام میفرماید که هر که تواضع کند و فروتنی نماید خدای

تعالی او را بردارد و درجهٔ او را بلند کرداند و هر که سرکشی
کند خدای تعالی او را بیندازد و مرتبهٔ او پست گرداند
ای عزیز تواضع بردارندهٔ درجات است بازدارندهٔ
بلیات است و یکی از اخلاق انبیا و اولیاست از همه کس زیباست
و از بزرگان نیکوتر و زیباتر فرد تواضع زگردن فرازان
نکوست ٥ گدا اگر تواضع کند خوی اوست ٥ و تکبر صفت
اشرار و نعت فجار است عاقبتش وخیم و نتیجه اش عذاب الیم
و محقق این معنی و مصدق این دعوی قصه آدم صفی و
ابلیس بی دین است که تواضع آدم خاکی را باوج اصطفا رسانید
و تکبر ابلیس آتشی را بزمین ادبار فرو برد ابلیس همه
خود را دید انا نمیتوانست گذشت زیرا که انا را هر چند
مقلوب کنی همان انا باشد پس تواضع آنست که خود را
فروتر نماید که چون فروتر زود بر آید فرد چو خوشه
سر مکش گر بار داری ٥ چو دانه گر سبقی بر سر آیی ٥

داب وزرا آنست که معاونت سلطان نمایند یعنی او را
یاری دهند بر نمودن راه راست و چون خدای تعالی بیکی
از ارباب فرمان نیکی خواسته باشد او را وزیری دهد نیکو
و اگر با امیری نیکوی نخواهد او را وزیری بد دهد که اگر حق
رعیت پروری فراموش کند بیادش ندهد و اگر از آن
یاد کند بر آن معاونتش ننماید ای عزیز وزارت را
چون قلب گیر ترازو باشد یعنی وزیر باید که راست قلم
و راست قدم و راست گفتار باشد و راستی میان پادشاه
و رعیت نگاه دارد و بواسطه حطام دنیوی نعیم
اخروی فراموش نکند و همواره کرام الکاتبین را ناظر
و شاهد خود داند چنانچه او بر نقیر و قطمیر احوال و اخبار
رعایا صاحب وقوف است و مجموع را بدفتر ثبت نموده
همچنین کرام الکاتبین نیز آنچه بر وی میگذرد از خیر
و شر همه را بر روزنامه اعمال وی می نویسند تا در روز یوم الفصل

که جامع حسنات روزگار

که جامع حسنات و دفتر معاملات هر یک باز کشایند
و از ان تاریخ که قلم تکالیف بر وی جاری شده حساب عمرش
باز طلبند پس هر روزی که این ملاحظه بکند هر آینه داند
که چون قلم راست راست روی باید کرد تا فردا مانند
کاغذ سفید روی باشد داب سایر ارکان دولت اعانت
ضعیفان و اغاثه ستم رسیدگانست حضرت شاه اولیا
علیه التحیة والاکرام میفرماید که از جمله کفارات گناهان
بزرگست بفریاد ستم رسیدگان و چهره مقصود فقرا
و عجزه را در نقاب توقف و حجاب تعویق مخفی و مستور
نا داشتن و نام نیک و ذکر جمیل و آثار پسندیده و اخبار
خوب یادگار گذاشتن که حیات ثانیه عبارت از نام
نیکوست **فرد** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز • مرده آنست
که نامش بنکویی نبرند **فصل سیم** در آداب اهل علم
که صاحب منصب باشند قال الله تعالی و ان احکم:

بینهم

بینهم بما سلهم ازنکرالک

بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم و حضرت رسول صلعم
میفرماید که هر که طلب علم کند و علم آموزد تا بدان با علما
معارضه کند و اظهار فضل و دانش خود نماید و یا با سفیها
در مقام مجادله و ستیزه آید یا غرض آن باشد که روی مردم
بسوی خود گرداند یعنی مقصودش تردد مردم باشد بجانب
وی خدای تعالی او را با تش دوزخ دارد و بواسطه آنکه
علم را وسیله جاه و مال ساخته است لاجرم علم او که دست گردد
آویز بهشت باید که باشد بنیت بد او دست افزار دوزخ
علم دست افزار دوزخ کردی ای مغبون بزور • ای دریغ
از عود هیزم بوی نصیب مجمر است • پس باید که علما علم از
برای عمل خوانند نه از برای جدل و دانش از برای خدا
آموزند نه از برای ریا که غرض از ان عرض دنیا باشد
که آن نیز موجب بعد است از درجات وصال و وصول
بدرکات نکال و حضرت خواجه صلعم میفرماید که هر که

بیاموزد علمی از انجمله باید که رضای خدای طلبد چون علم فقه
و تفسیر و حدیث و اگر بیاموزد آن از امکر برای آنکه از
متاع دنیی چیزی بوی رسد روز قیامت بوی بهشت
نشنود و مثل کسانی که علم آموزند و بدان عمل نکنند مثل
چهارپای باشند که برو کتاب چند بار کنند و چهار
پای را از ان هیچ فضیلتی حاصل نشود و شیخ شیراز میفرماید

ابیات
علم چندانکه بیشتر خوانی ° چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند ° چارپای برو کتابی چند °
آن تهی مغز را چه علم و خبر ° که برو هیزم است یا دفتر °

نکته دیگر بهم قضا اشتغال نمودن خطری کلی دارد
و حضرت خواجه عالم پیغمبر فرماید که هر که را دادند در میان
مردمان قاضی پس ذبح کردانید او را بغیر کارد و این غایت
تهدید است چه ذبح بسکین موجب خلاصی مذبوح است
بسهولت از طول الم مفارقت روح از بدن و ذبح و ذبحی

که بغیر

که بغیر کارد باشد مانند خنق مثلا تعذیب تمام و شدتی
مالاکلام باشد مذبوح را و این ضرب المثل است در غایت
محنت و کثرت عذاب ای عزیز قضا منصبی عالی و درجهٔ
منیع است اما در وی چند شرط مرعی باید داشت اول آنکه
این منصب بخود طلب نکند که چون بخود طلب کند قضا
و بخود سوال نماید خدای تعالی او را با نفس خود گذارد و
او را با گناه بیان دارد خدای تعالی فرشتهٔ بدو فرستد
تا مدد کاری او نماید و او را براستی در حکم کاری دارد
و شرط دیگر آنست که جاهل نباشد بلکه با مور دین دانا
باشد و برخلاف دانش خود حکم ننماید و جور نکند و حضرت
خواجه عالم پیغمبر فرماید که قاضیان بر سه قسمند یکی اهل بهشت
و دو لایق دوزخ اما آنکه در بهشت باشد مردیست که
حق را بشناسد و بحق حکم کند و هر که حکم بغیر حق کند
از روی جهل در دوزخ است و شرط دیگر آنست که رشوه

نگیرد که رشوت بدترین لقمه است **فرد** قاضی که برشوت
بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر ده خربزه زار **فصل**
چهارم در آداب اغنیا و ارباب ثروة قال
الله تعالی وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ وَقَالَ النَّبِيُّ صلعم مَنْ فُتِحَ
لَهُ بَابُ خَيْرٍ فَلْيَنْتَهِزْهُ مَتَى يُغْلَقُ عَلَيْهِ یعنی هر که بروی گشاده
شود در خیر و از عالم غیب ثروتی و نعمتی بوی دهند باید که
آنرا غنیمت شمارد معلوم نیست که کی بروی در خیر
آن در را و روزی باشد که در بهبندند **ای عزیز** چون پادشاه
عالم از خزانهٔ کرم نعمتی بتو فرستد شکر کن ای آنرا
لازم دانی که سبب نعمت شکر حاصل میشود و دوام نعمت
بشکر میسر گردد پس قید نعمت عاجله و صید آجله همین
معنی دارد آنکه گویند شکر قید موجود است و صید مفقود
و وضع اساس شرع که بنای ایمانست بر ستون شکر
و صبر نهاده که الإیمان نصفان نصفٌ شکرٌ و نصفٌ

صبرٌ و

صبرٌ و هر بنده که بوظائف حمد ربانی و مراسم شکر گذاری
قیام نماید و در سرا و در ضرا و نعمت و بلا طریق حمد فرو
نگذارد فردای قیامت اول کسی را که بمهمان خانهٔ جنات
عدن خوانند او باشد و حضرت خواجه صلعم فرمود که اول
کسانی را که ببهشت خوانند آن جماعت باشند که خدای را
در راحت و شدة و در دولت و نکبت حمد گفته باشند و در
همه حال رعایت شکر بجای آورد بقدر استطاعت
آورده اند که در بنی اسرائیل درویشی صالح بود روزی
فرشته به نزد او آمد و گفت حق تعالی نعمت بتو میدهد
و ترا مخیر گردانید که در پیری میخواهی یا در جوانی
درویش گفت با عیال خود مشورت کنم و جواب گویم بعد از
مشورت رای بران قرار گرفت که در جوانی اختیار
کردند حق تعالی در نعمت برایشان بگشود ایشان نیز
در خیرات بگشادند و مساجد بنا کردند و پلها و رباطها

عمارت کردند و درویشان و یتیمان را نوازش کردند
چون ایام شباب بگذشت فرشته باز آمد که ایام جوانی
بسر شد پیری و درویشی را آماده باشید مرد غمناک بخانه
آمد زن حال پرسید باز گفت زن گفت فرشته را بگوی
که حق تعالی بدین نوع معامله معروف نیست اوسیداند
که ما در نعمت شکر کردیم و در زندگانی ما چنان بود که مستحق
زوال نعمت باشیم فرشته گفت راست میگویی حق تعالی
این نعمت بر شما باقی کرد تا زنده باشید زیرا که شما شاکر بودید
فرد گر شکر کنی نعم زیادت گردد • وان شکر تو منشور
سعادت گردد نکته دیگر از آداب اغنیا بعد از
ادای وظایف شکر دست سخاوت گشادن است و در امساک
در بستن و خود را بدین صفت ممدوح خلایق و مقبول
دلها کردن و مقرب حضرت حق شدن و مرد سخی نزدیک
برحمت خدا و بهشت داخل و بخیل دور است از رحمت خدا

وازکلش

و از کلش بهشت و نزدیک بدوزخ و دوزخ
جای بخیلانست چنانکه بهشت جای جوانمردان
همچنانکه بدن را غذایی مقررست روح را نیز غذایی
مقررست غذای بدن طعام است و غذای روح
اطعام و سخن حضرت شاه اولیاء ع که قُوَّةُ الاَجسادِ
الطَّعامُ وَ قُوَّةُ الاَرواحِ الاِطعامُ جوانمردی همه سو دست
زِیانی که هست همه با بخیل مردود است نظم
مایه توفیق کرم کردنست • گنج یقین ترک درم کردنست
مرد زنان
زاد ره مرد زنان دادنست • زنده کی عشق زجان دادنست
ای عزیز سخاوت عام نان دادن است و سخاوت خاص گذشتن
از سر جان آن کار هر کسی نیست و فراخوری هر کسی نیست
فرد هست جوانمرد درم صد هزار • کار چو با جان
فتد آنست کار ای عزیز سخا را چند شرطست اول
آنکه از افراط که باسراف انجامد پرهیز واجب داند

که اسراف نتیجه وسوسه شیطانست که إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ
كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و دیگر از چیزی که بامساک
کند حذر کلازم شمارند که تغیر علامت ایمانست نکته
دیگر از آداب توانگران وام دادنست بدرماندگان قال
عز
الله تعالی مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ
لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً و حضرت خواجه عم پیغمبر فرماید که شب
معراج بر در بهشت نوشته دیدم که هر بنده که قدری
از مال فانی برسم قرض برادر مؤمن دهد و حاجت
آن مرد را روا کند خدای تعالی یکی را عوض هجده
بدهد و اگر چنانچه صدقه دهد یکی را ده عوض یابد
ای عزیز ثواب قرض دادن بیشتر از صدقه است
با وجود انکه وجه قرض باز می‌ستانند بواسطه انکه
صدقه گاه باشد که در غیر موضع واقع شود و بنامستحق رسد
چه بسیار کسان خود را در صورت فقرا فرا نمایند

وبحیله

و بحیله و دستان چیزی از خلق ربایند و احتیاج
بآن ندارند اما انکه قرض میخواهد تا احتیاج کلی بآن
ندارد بر طلب آن نمیشود پس دستگیری او کردن موجب
زیادتی ثواب میگردد و حضرت رسول عم پیغمبر فرماید که
هر کس که بر شخص وامی دارد و آن کس درویش باشد او را
مهلت دهد یا آن وام را ازو بردارد خدای تعالی او را
از سختیهای روز قیامت نگاه دارد و در آثار آمده است
که دو بنده بحضرت حق حاضر شوند روز قیامت و
دیگر را بر دیگری وامی باشد از و مطالبه نماید او گوید هیچ ندارم
حق تعالی گوید با او باش تا حق تو بدهد چون هر دو ساعتی
انجا باشند گرمای قیامت در ایشان اثر کند حق تعالی بفرماید
تا حجاب از بهشت بردارند نسیم نعیم بدیشان رسد
صاحب حق گوید الهی این بهشت بکرامت کراست خطاب
آید از انست که حق خود را از دیگری درگذارد و آن مطالبه

نمايد آن شخص گويد الهی من حق خود بحل كردم از وی هيچ هم
حق تعالی فرمايد تو او را رها كردی من اولی ترم كه بنده
را برهانم من نيز از تو و او حساب نخواهم دست يكديگر بگيريد و
بهشت رويد **ای عزيز** مراد ازين قرض كه موجب
ثواب است قرض حسنه است نه معامله ربا و حضرت خواجه عم
پيغمبر فرمايد كه شب معراج در آسمان جماعتی ديدم شكمهای
ايشان همچو خانهای زنبور و در ميانشان مارها بچه كه از بيرون
ديده ميشد گفتم يا جبرئيل اين چه كسانند گفت خورندگان
ربا و ربا از گناهان كبائر است و تيره كننده ضماير است
سبب خشم حضرت حق تعالی است و ديناری ازوی
بدتر از هفتاد بار زناست **نكته** ديگر اهل غنا را
ضيافت كردن صالحانست و مهمانداری نيكو دان از
مستحبات حضرت خواجه عم پيغمبر فرمايد كه هر كه مؤمنی را
مهمان كند چنان بود كه آدم را كه ابو البشر است مهمانی

كرده

كرده باشد و اين حديث تا به ده تن واقعست و در آخر
گويد هر كه ده تن را مهمانی كند خدای تعالی بدهد او را
مزد هر كه بنده آزاد كرده باشد و روزه داشته و حج و عمره
بجای آورده باشد **ای عزيز** مهمان بخانه بردن
و او را گرامی داشتن بسيار فضيلت دارد كه مهمان هدية
خداست و بركت او گناهان از خانهٔ ميزبان كم گردد
آورده اند كه يكی از صحابه مهمان بخانه نبردی حضرت
خواجه عم با وی عتاب كرد كه چرا مهمان بخانه نبری گفت
يا رسول الله زنی دارم ستيزه كار اگر وقتی مهمان بخانه
برم مدتی با من خصومت كند حضرت فرمود كه برو
و طعام بستان كه من امشب بخانه تو می آيم مرد بيامد
و زن را اعلام كرد زن بخروش آمد كه لايق مهمانی رسول
در خانه چيزی نيست اين را با وقت ديگر انداز
مرد گفت نتوانم كه حضرت رسول عم فرموده زن

بهيا

سوکند خورد که من هیچ طعام نسازم مرد بدست خود
طبخ کرد چون شب درآمد رسول صلعم بیامد و از طعام ایشان
تناول کرد و بیرون رفت زن کفت ای شوهر مکر با رسول
از من شکایت کردی کفت نه کفت پس چرا رسول طعام
ما نخورد مرد کفت خورد زن کفت ای عجب که من دیدم
که وی کرده های نان از آستین بیرون می آورد و بر سفرهٔ
ما می نهاد و از آن میخورد و چون بیرون رفت دیدم
ماران و کژدمان از دامان او درآویخته مرد کفت من
از اینها چیزی ندیدم هر دو باتفاق بخدمت حضرت
رسول آمدند و حال عرضه داشتند خواجه فرمود راست
دیده است آن کرده های نان رزق من بود که بر سفرهٔ
شما خوردم و آن ماران و کژدمان کناهان شما بود که
که بردم قطعه هرکه اینجا بعالم رزق خود میخورد ٭
و رزخان تستانش و رزنان خویشتن ٭ بس عم اتمهاست زن

داشت باید بهر آنکه ٭ میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن ٭
نکته دیکر از آداب توانکران شفقت بر ممالیک حضرت
خواجه صلعم میفرماید بتر سید از خدای تعالی در ایشان درم خرید
کان خود آورده اند که آخر وصیتی که حضرت خواجه صلعم فرموده
که این بود که حافظوا علی الصلوة و ما ملکت ایمانکم محافظت
بر نماز و بابندکان شفقت ورزید ای عزیز شکرانه
آنکه مثل تو آدمی در حوزهٔ تصرف تست و در قید تملک تو
با او نیکوئی کن و از آنچه خود خوری او را بخوران و از آنچه
خود پوشی او را بپوشان و تکلیف مالایطاق مکن و از
جفای او درکذران و این مروت اقتضای آن میکند
که جفای خدمتکاران را تحمل کنند و از ایشان عفو فرمایند
آورده اند که کنیزی از سبط شهید حسین بن علی ع
کاسهٔ آش بر دست داشت و برای حضرت شاهزاده می آورد
چون به نزدیک وی رسید دهشت برو غالب شد

پایش بر حاشیهٔ بساط آمد کاسهٔ آش از دستش
بیفتاد و بر فرق امام آمد و بشکست و آش گرم بر رویش
فرود دوید کنیزک بترسید امام حسین ع در وی نگریست و گفت
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام فرمود که خشم فرو خوردم گفت
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت عفوت کردم گفت وَاللّٰهُ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود آزادت کردم و مؤنت ترا بر خود
لازم دانستم اگر بنده موافقت تو کند و بخاطر تو معاش
کند نگاه دار و الا مرنجان و بفروش و حضرت رسول ع
میفرماید که هر که آزاد کرداند بندهٔ مسلمانی آزاد کند
خدای تعالی بهر عضوی از معتق عضوی از آتش دوزخ
یعنی بنده آزاد کرده فدای خواجهٔ آزاد کننده باشد
و فدیه او شود از جهنم **فصل پنجم**
در آداب پیشه وران حضرت خواجه ع میفرماید که هر
تملق کند و خیانت ورزد با ما از ما نیست و در بیان زجر

و وعید تمامست مر پیشه وران از ایشان سه طایفه اند
یا اهل موازین یا غیر اینها اما جمعی که اهل زرند عند خیانت
ایشان آنست که کارها چنانچه شاید و باید نکنند و در بیع
و شری بمکر و دروغ و فریب بکار برند اما اهل موازین را
خیانت کم پیمودنست بر خریده و زیاده از فروشنده قال
اللّٰه تعالی وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى
النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ
و خواجه ع میفرماید که چون وزن کنید چیزی پس
برجحان دهید آنرا یعنی زیاده فرو کشید که این میزان
عقبی است **ای عزیز** کم فروشی صفت مذموم است
و عذاب بسیار بران مترتب است همچنانکه آیت ویل بران
گواهی میدهد و ویل چاهیست در دوزخ که قعر آنرا
کسی نداند الا خدای تعالی و آن جای چند طایفه است یکی کم
فروشان و چنانکه کم فروشی موجب سخط آلهی میگردد سوگند

اصل هفتم
در انچه تعلق بازمنه وامکنه والبسه واطعمه واشربه دارد

بسیار خوردن در بیع وشری سبب غضب رب میشود و
حضرت خواجه قدس سره میفرماید بپرهیزید از سوگند بسیار خوردن
در بیع اگرچه متاع را رواجی دهد اما برکت از مال ببرد و احتکار
بسیار ناپسندیده است و محتکر در لعنت خدای باشد
و حضرت خواجه قدس سره میفرماید کسی که چیزی خوردنی از موضعی
بموضعی برد او مرزوقست خدای تعالی او را روزی حلال
و بسیار دهد و آنکه چیزی بخرد و نگاه دارد تا گران بفروشد
ملعونست و مؤید این قول حدیثی دیگر هست که خواجه عم
فرموده که محتکر بد بخت میخواهد که روزی بر خلق خدا
تنگ گرداند و از ان بیخبر که خزانه کرم إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ
ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ هرگز کم نشود و ازان هشت تن
که چون ایشانرا در قبر نهند روی ایشان از قبله بگردد
یکی محتکر است **اصل سابع** در انچه تعلق بازمنه

وامکنه

وامکنه والبسه دارد و شمه ازان در هر فصلی بیان خواهد شد
فصل اول در شرافت بعضی از سنه حضرت خواجه قدس سره
میفرماید که پیش آیید مر نفحات رحمت خدایرا پس بدرستی
که هست مر خدایرا در ایام روزگار شما نفحات رحمت که میرساند
بر بنده که میخواهد و درین حدیث تحریض بلا نهایتست
بر غنیمت شمردن اوقات و ضایع ناکردن آنات و سبب
متعرض نفحات رحمت شدن و ساعت بساعت منتظر
نظرات عنایت بودن **نکته** از جمله شهور ازان
شهر حرام رجب و شعبان و رمضان را حرمت تمام است
اما شهر حرام از حضرت رسول صلعم پرسیدند که اربعه حرم کدام اند
حضرت فرمود سه ماه در هم بافته و مراد آنست که متوالی
و متصل اند بیکدیگر و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم است
که حرمت اینها لازم است و واحد فرد یکی ازانها یکانه است
و آن ماه رجبست **ای عزیز** رجب چند نام دارد اول

باکورة الخیرات یعنی نوباوهٔ نیکوییها ومراد آنست که در اول
این ماه مردم تهیه عبادات وطاعات میکنند چنانچه بزرگان
گفته اند رجب وقت کشت کردنست وشعبان محل
آب دادن و رمضان هنگام درویدنست وعید زمان
محصول برداشتن و دیگر گفته اند که رجب حرم مکه را ماند
وشعبان مسجد الحرام و رمضان خانهٔ کعبه نخست محرم بحرم
مکه در اید انگاه بمسجد الحرام رسد پس نظرش بر حرم محترم افتد
چون بحرم رجب در امدی از محذورات بر حذر باش که
حریم حرمت شعبان نزدیکست واستانهٔ خانهٔ رمضان
بدیدار ای عزیز رجب ماه خداست وشعبان ماه حضرت
مصطفی ص و رمضان ماه امتست وَدَرُو بینی فضل وکرامت
وحضرت خواجه ص میفرماید که چون ماه رمضان درآید
واین همای آشیان قدس اهل عالم را در سایه بال اقبال
خود از تاب آفتاب غضب ربانی حمایت نماید درهای بهشت

بکشایند

بکشایند ودرهای دوزخ در بندند ومردم شیاطین را
که جنود ملاعین اند مقید سلاسل ذل واغلال نکال کردانند
تا روزه بر استخیر البریه فاسد نسازند ودر حدیث
دیگر آمده که خدای تعالی در ماه رمضان هر شب وقت
افطار ششصد هزار بندهٔ عاصی را که استحقاق
جحیم داشته باشند ازاد کرداند بشارت رمضان را
همین بس بس که مَن صَامَ رَمَضَانَ اِیمَانًا وَاِحتِسَابًا
غُفِرَ لَهُ رمضان خوانیست در مهمانخانهٔ عنایت
گسترده و روزه داران که مهمان عزیز اند صلای دعوت
کرم درداده ای عزیز از جمله ایام سال وماه پنج روز
را در تم اختصاص برگزیده اند واز سایر ایام برگزیده
جمعه وعیدین وعاشورا وروز عرفه اما جمعه سید ایام است
ومخصوص وپسندیده انام است خدای تعالی هر پیغمبری را
روزی داده است شنبه بموسی ع ویکشنبه بعیسی ع

و دوشنبه بداود و سه‌شنبه بسلیمان و چهارشنبه
بعزیر و پنجشنبه بابراهیم ع و جمعه بمحمد صلعم پس همچنانکه پیغمبر ما
سید انام است روزی که بدو منسوبست بهترین ایام است
ای عزیز پدر ما را روز آدینه آفریدند و هم روز آدینه
بود که به بهشتش بردند و هم روز آدینه بود که بدنیاش
فرستادند و روز آدینه باشد که قیامت قایم گردد پس
ابتدای آدم و آدمیان روز آدینه بود و به بهشت شدن
ایشان روز آدینه است و ازینجا معلوم میشود که آدینه
جامع مبدا و معاد است جمعه اش بجهة این جامعیت گویند
پس درین روز شرایط تعظیم وی مرعی باید داشت
و از جمله آن شرایط غسل کردنست قَالَ النَّبِیُّ صلعم مَنْ
اغْتَسَلَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ غُفِرَ لَهُ نقلست از حضرت امیر المؤمنین ع
که هرگاه خواستی که کسی را ملامت کند و توبیخ فرماید گفت
تو عاجزتری از انکه غسل جمعه ترک کند فرد اگر آب

ریاضت

ریاضت براوری غسلی ٥ همه کدورت دل باصفا
توانی کرد ٥ اما عیدین درین باب حدیثی از انس وارد است
که روزی حضرت رسالت صلعم هجرت نموده از مکه بمدینه
ایشان در سالی دو روز داشتند که دران روز بازی
کردندی و بلهو و طرب مشغول شدندی حضرت رسول صلعم
ایشانرا گفت این چه روزست که اختیار کرده اید گفتند
ما بقانون جاهلیة و بدستور قدیم درین دو روز بلهو
و لعب اشتغال مینماییم و بعیش و طرب میگذرانیم حضرت
فرمود که دیگر چنین مکنید که خدای تعالی مبدل گردانید
این دو روز را بدو روز دیگر بهتر ازین یکی عید فطر
و یکی عید اضحی تا این دو روز را بفرح طاعت گذرانید
و ثمره عبادت بنیز ببینید در عید اضحی مغفرت و قبول حج
بدست آرید و در عید فطر برات ثواب روزه از
دیوان کرم بستانید ای عزیز روز عید فطر را یوم العطا

شنبا

خوانند و یوم الجزا نیز گویند و درین روز صایمان بسزا
وجزای خود رسند و منشور قبول از حضرت غفور
یابند خواجه صلعم میفرماید که چون روز عید فطر باشد
و مردمان بصحرا بیرون آیند و بمصلی حاضر شوند حق تعالی
بنظر رحمت بدیشان نگرد و گوید ای بندگان من بفرمان من
روزه داشته اید و بامر من افطار کرده اید و برای من نماز
گذارده اید و بنماز عید حاضر شده اید برخیزید و باز گردید
که آمرزیده شد گناهان شما آنچه گذشته است و آنچه
آینده است پس مؤمنان باز گردند گناهان مغفور و طاعات
مقبول و درین روز زکوة فطر باید داد که قبول روزه
بر ادای این صدقه است حضرت خواجه صلعم میفرماید
بدرستی که روزه ماه رمضان آویخته است میان آسمان
و زمین تا وقتی ادای این صدقه چون صدقه فطر بدهند
خدای تعالی آن روزه را در تنه علیین از قنادیل عرش

نهند تا فردای قیامت ظاهر شود و صاحبش را شفاعت
کند و ثواب صدقه فطر چندانست که بجز حساب در نمی
آید ای عزیز عید اضحی با چندین فضیلت است اول
آنکه حق سبحانه و تعالی بوی قسم یاد میکند که وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ
عَشْرٍ و بعضی مفسران این فجر را بروز عید تفسیر کرده اند
دوم آنکه ایام معلومات بود تمام میشود و از وی آغاز
کرده میشود پس وی از ایام معلومات باشد و هم از ایام
معدودات سیم آنکه درین روز خدای تعالی با موسی علیه السلام
سخن گفت و وی بی واسطه سخن حق شنید و درین روز
قربانی باید کرد و بعد از ادای نماز کما قال الله تعالی فَصَلِّ
لِرَبِّكَ وَانْحَرْ و قربانی از جمله واجبات اسلام است
و ثواب بسیار بروی مرتب است حضرت خواجه صلعم میفرماید
که بزرگ گردانید قربانیهای خود را که آن قربانیها سبب گذشتن
بر صراط باسانی و هر که تواند که قربانی کند او را نیکو باشد

که قربان گناهان را محو کند و بلاها را دفع سازد ای

درویش قربان عوام شتری باشد یا گاوی یا گوسفندی

اما قربانی خواص آن باشد که خود را قربان سازد عبد الله

مبارک گوید بر منا ایستاده بودم جوانی را دیدم هلالی

پوشیده با رخ زرد و دل پر درد هر دم نفسی سرد بر میکشید

و لب میجنبانید او را خالی از حالی یافتم فرا پیش رفتم

و گفتم ای جوان هر یک بقربانی مشغولند تو در چه کاری جواب

من باز نداد و بر سر سنگی رفت و بایستاد پس انگشت بر حلق

بمالید و بیفتاد من برو دیدم تا بدو رسیدم او بجانان رسیده بود

زهی عید آن جانی که چنین قربان شود مصراع

ما را عید آن زمان باشد که قربان رهت کردم اما روز عرفه را

خدای تعالی در قرآن سه جا یاد کرده است یکی آنجا که

میگوید وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ شاهد عرفه است و مشهود

روز نحر و دیگر اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ

نعمتی

نِعْمَتِي و بدین آیة او را دو نام ثابت میشود روز اکمال

دین و اتمام نعمت هر که حرمت این روز بدارد دینش

کمال یابد و تمامی نعمت اسلام بدو رسد و حرمت این روز عرفه

بروزه است روزهٔ روز عرفه کفارت گناه دو ساله است

یکی سال گذشته و دیگری سال آینده چه روز عرفه برکت

که روزه او گناه کرده را ناکرده سازد و طاعت ناکرده را

کرده ای عزیز علما را اختلافست که روز آدینه

بزرگتر است یا روز عرفه بعضی گویند روز آدینه بحکم

این حدیث که خَيْرُ يَوْمٍ طَلَعَتْ و جمعی گویند روز عرفه

زیرا که در هفته یکبار آدینه بیاید و در سالی یکبار روز

روز عرفه یافت شود و در هیچ روز چندان حاجت

بندگان روا نکردانند که بروز عرفه و هیچ روز چندان

عاصی را از آتش دوزخ آزاد نکنند که در روز عرفه

چنانچه روایت کنند از جابر انصاری رضی الله عنه

[illegible]

که حضرت رسول صلعم فرموده که هیچکس نماند با محمد
روز عرفه الا که اثر رحمت بدو رسید مگر کسی که شک دارد و تمرد کند
از گفتن لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله اما
روز عاشورا روزه داشتن بسیار ثواب است قال النبی صلعم من صام
یوم عاشوراء کتب الله له ثواب الف شهید ای عزیز
روز عاشورا بود که کشتی نوح عم بر کوه جودی قرار گرفت
و هم درین روز بود که کشتی اهل بیت بطوفان بلا در کربلا
غرقه شد و تا قیامت درد مصیبت عترت برجان ابی آت
مانده ای عزیز درین روز مراسم تعزیت آل محمد بجا
باید آورد و از گریه و زاری و تصدق و دعا و زیارت
قبر امام حسین عم و آنچه شرایط این روز است غافل نباید بود
نکته در فضیلت شبها بعضی شبهای با فضیلت
شرف اختصاص یافته اند و از جمله لیالی متبرکه یکی
شب قدر است و دیگر شب برات اما شب برات خدای

تعالی در قرآن فرموده که انا انزلناه فی لیلة القدر
مبارکة انا کنا منذرین و حضرت پیغمبر صلعم میفرماید
که شب نیمه شعبان را هر که زنده دارد هرگز دل او نمیرد و
در آن شب گناهان از نامه محو کنند خوشا حال بندگان که در آن
شب از حضرت حق رحمتی حاصل کنند ای عزیز این شب را
شب برات از برای آن گویند که ذاکران را از آتش دوزخ آزاد
میکنند و برات نجات از برای ایشان می نویسند پس
جهد کن که درین شب بیگانه نباشی و با آشنایان دوستی
بروز آری و از مهمات دنیا و علایق عالم فنا بگذری
وجود را بجهت فنا بسپاری تا نامت در جریدهٔ آشنایان
نویسند اما شب قدر بهتر است از هزار ماه لیلة القدر
خیر من الف شهر و خواجه صلعم میفرماید جهد کنید و بجوئید
شب قدر را در شبهای طاق در دهه آخر از ماه رمضان
و در یافتن او را غنیمت شمارید که برکت نزول قرآن

درین شب که سَلَامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ چون شب
قدر را دریابید از خدای تعالی عفو و عافیت طلبید نکته
دیگر از ساعات متبرکه یکی وقت سحر است که دران ساعت دعای
بندگان بعز اجابت برسد و خدای تعالی سحر خیزان را دوست
میدارد و در کلام خودش میستاید که وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ
ای عزیز صبح صادق نفس عاشقانست فریاد درد
بیمارانست محراب رنگین عابدانست شراب تسکین عارفانست
وقت ناله عاصیانست زمان افغان تائبانست ای عزیز
در وقتی که باز سیمین بال صبح پرواز کند و بر لب جویبار باد
عنبر بیز شمامه کافور سحر بر دمد نفسی بصدق برار و از روی اخلاص
بزار و اگر دمی داری قدمی بردار و اگر نمی داری اشکی
بیار فرد چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم
عاشقان را نالهای زار باشد صبحدم ای عزیز بدانکه
حضرت عزت هر ساعتی از شب وظیفه طاعت جماعتی

ساخته انوا است اول وقت عبادت پریانست که صفها
بر کشند و بخدمت بایستد دوم وقت ذکر جانورانست
سیوم وقت مخلوقات زیر زمین است چهارم وقت نماز
صابرانست پنجم وقت نماز فرشتگانست ششم وقت تسبیح
رعد و برقست هفتم وقت آرام خلق و تفکر سالکان راهست
هشتم وقت آرایش بهشت و تسبیح اهل آنست نهم وقت
نیاز کرام الکاتبین است دهم انساعت که درهای آسمان
بگشایند و مقربان بصدای تسبیح غلغله در گنبد افلاک افکنند
و درین ساعت هر حاجتی که خواهند روا گردد یازدهم
وقت انتشار برکاتست بر زمین که بدان بدایع حکمت و
ودایع رحمت در جواهر زمین تعبیه کنند دوازدهم
انساعتست که نسیم سحر از مطلع عاشق دار نفس زند
که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ و باد سحرگاهی بدان لطافت از
روضهٔ جنت عدن بر دل دردمندان وزیدن گیرد

آن ساعت وقت نیاز درویشان و زاری محبان بحضرتست
یکی دیگر از ساعات سنبر که ساعات بیست مخفی در شبانروز
جمعه که هر که در آن ساعت خدا را بخواند هرچه طلبد بدو رساند
و سبب خفای آن ساعت نیز همان نکته است که در شب
قدر گفته شد یعنی غرض آنست تا تمام ساعت شب و روز
جمعه بطاعت گذرانیده باشد تا بدان ساعت برسند
و بعضی علما بر آنند که بین الخطبتین است و گفته اند
میان خطبه و نماز جمعه است و گفته اند وقت فارغ شدن
از نماز جمعه است **ای عزیز** ساعتی که آینه افراد دلی
بانفاس اذکار الهی مجلّی باشد و چهرهٔ احوال بصفای
آثار تجلیات لامعات اسما و صفات متحلّی آن ساعت مبارک
باشد و زمانی مبارک و فی الحقیقت آن ساعت از حساب عمر
توان دانست **ابیات** ترا عمر حقیقی از زمانست
که جانت در حضور دوستانست ۰ مگر پرسید درویشی ز مجنون ۰

که چندانست

که چندانست ای پسر عمر تو اکنون ۰ جوابش داد آن شوریده حال
که سن من هزار است و چهل سال ۰ پس او گفتا چه میگویی تو غافل
مگر دیوانه گشتی و تو جاهل ۰ پس او گفتا بلی هر وقت بودست
که لیلی یک نفس رویم نمودست ۰ چهل عمر منست و آن زمانست
دیگر آن هزاران یک زمانست **فصل دوم در حقیقت بعضی اماکنه**
حضرت خواجه عم میفرماید بدرستی که خانه
من در روی زمین مساجد است و بدرستی که زایران من
در آن مسجد عمارت کنندگانند بدانکه شرف مکان بحرمت
مکین باشد در هر مکانی که یکی از انبیا یا اولیا ساکن بوده
باشد یا بنای آن موضع نهاده باشد یا عمارت آن فرموده
آنرا برکت وی شرفی تمام حاصل شده باشد چنانچه در تفسیر
قشیری وارد است که طور برکت بقدم کلیم الهی یافت که وَ
الطُّورِ وَ کِتَابٍ مَسْطُورٍ **فرد** در موضعی که جانان
روزی رسیده باشد ۰ با ذرّه های خاکش داریم مرحبایی

[illegible]

وان لکنه علی الاجمال مساجد را شرفی هست که غیر آنرا
نیست قال الله تعالی وَاَنَّ المَسَاجِدَ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوا
مَعَ اللّٰهِ اَحَدًا بعضی مسجد را بر بعضی تفضیل هست
وآن سه مسجد است که از همه مساجد فاضلتر است
وحضرت خواجه ع میفرماید که یک رکعت نماز در مسجد
یعنی در هر مسجدی که باشد اینجا عام است از هزار
رکعت که خارج مسجد گذارند بهتر است و یک نماز
در مسجد من فاضلتر است از هزار رکعت نماز که در غیر
این مسجد باشد و در مدینه نیز نماز گذاردن فضل تمام دارد
و همچنانکه مکه حرم خداست مدینه حرم رسول خداست و مدینه
همچو کورهٔ زرگرانست که خبث را نفی کند و طبیعت را
خالص سازد و دیگر فرمود که مَنِ اسْتَطَاعَ اَنْ یَمُوتَ
بِالْمَدِینَةِ فَلْیَمُتْ بِهَا فَاِنِّی اَشْفَعُ لِمَنْ یَمُوتُ بِهَا جای که
در وی شفیع الشافعین آنجا باشد هر آینه مردن آنجا به

که بردن

که بودن زنده در جای دگر ای عزیز ابراهیم خلیل در زمان
کعبه را بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه ساخت کعبهٔ خلیل
از احجار است اما کعبهٔ جلیل از اسرار است آن کعبه مطاف
خلایق است این کعبه محل الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق
این کعبه منظور نظر حق است آنجا مسجد الحرامست اینجا
مشهد کرامت آنجا عرفاتست اینجا احسانات اینجا چاه
زمزم است اینجا قدح فیض دمادم است آنجا رکن یمانیست
اینجا کنز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا نظر صمد است
آنجا سر عالم صورت حقیقت قرآنست و سر کعبه است
اینجا سر عالم و سر قرآن کلمهٔ شهادتست و سر کلمه نام الله است
بادیه لا را باید برید و بیابان الا را بپایان باید برد تا بکعبهٔ
الله برسی **فصل سیم** در بیان البسه حضرت خواجه ع
میفرماید بپوشید جامهای سفید پس بدرستی که آن
پاکیزه تر است بدانکه آدمی را از پوشیدنی کم بدان دفع حرارت

و برودت کند پوشد نه از روی تکبر و تفاخر و شهرت
و حضرت فرمود که هر که تواند که جامهای فاخر پوشد و
نپوشد خدای تعالی نزد او در قیامت و یا حله کرامت پوشانَد
ای عزیز مراد از حله کرامت تجلی جمالست چون اهل تصوف
بر قمی قناعت کردن و بخرقه خورسند بودن و از جامهای نفیس
گذشتن و بستر عورت قناعت کردن و بلباس بی قیمت
ملبس شدن موت اصفرست و چون سالک بدین
متحقق گردد زنده شود بآثار تجلی جمال ذاتی و این حیات
را موتی در عقب نباشد و اینجا نکتهٔ اَلْمُؤْمِنُ حَیٌّ فِی
الدَّارَیْنِ و رمز اَلْمُؤْمِنُونَ لَا یَمُوتُونَ بلهم میرسد
نکته لباس صورت پیراهن است و قبا و مانند آن
و لباس معنی ورع و تقوی است قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی وَلِبَاسُ
التَّقْوَی پس اگر این لباس پوشی فردای قیامت در پرده
مغفرت باشی و اگر نعوذ بالله ازین لباس برهنه مانی در عرصه

محشر رسوا گردی و فضیحت شوی

فصل چهارم

در بیان اطعمه قوله تعالی کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ حَلَالًا
طَیِّبًا وَاشْکُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ و خواجه ص میفرماید طعام
خورنده شکر کننده مانند روزه دار صبر کننده است
از برای آنکه چنانچه صبر موجب رضای حقست شکر نیز
موجب آنست و چون بنده از طعام توفیق شکر ملک علام
یافت حق تعالی ازوی خشنود گردد و همچنانکه حمد در
آخر طعام لازم است تسمیه نیز در بدایت واجب است
و خواجه ص میفرماید که نام خدای تعالی ببر و بدست راست
طعام بخور و از نزدیک خود تناول کن و هر که طعام خورد
و اول آن بسم الله نگوید شیطان در آن طعام با خورنده
شریک گردد و در حدیث آمده که اگر بسم الله در اول طعام
فراموش کند هر گاه که بیاد وی آید بگوید اوله و آخره
و دست شستن هم پیش از طعام و هم بعد از طعام غم

وملال برد و چون سید عالم ص از طعام خوردن فارغ می شد این کلما

وملال بیرد و چون سید عالم ص از طعام خوردن فارغ
می شد این کلمات می فرمود الحمد لله کثیرا مبارکا فیه
و حضرت ص خرما دوست داشتی و باد خار آن بیرون
فرمودی و حلوا و عسل دوست داشتی و از هیچکدام
ازین مطعومات سیر نخوردی **ای عزیز** طعام ظاهر را
بسیار خوردن دل را بمیراند اما طعام معنوی که غذای روح
چند انکه خورده شود زیان نکند آخر چند جسم بی
اعتباری را تربیت کنی و از تربیت روح شریف غافل
باشی **فصل پنجم** در بیان اشربه حضرت خواجه ص
در آشامیدن سه بار نفس زدی و قبل شرب تسمیه کردی
و نهی کرده است از انکه قایم آب خورند و در آن نفخ کنند
یا نفس زنند و ادب آنست که آنرا از دهان باز گیرند
و نفس راست کنند دیگر منع فرموده در اناء زر و نقره
شرب کردن **ای عزیز** رسول خدا بوسه آن از شرب

دراوانی

اصل هشتم
در احادیث متفرقه

در اوانی زر و نقره و نهی کرده که آن هر دو نزیبنده اند
و عجب آورند موجب فخر و مباهات است و این همه هلکت
و دیگر انکه این نوع اوانی بی تکلف آید و از طریق عارفان
دور است **ای درویش** شراب دو است شراب ظاهر و اول
آن آب پاک است شراب معنوی آن محبت خالق افلاکست
این شراب مر تشنه را موجب حضور و سرور است و آن
شراب که صفتش طهور است مر عاشق آشفته را سبب
ظهور نور علی نور **فرد** شرابی بخور د جام ز جامی
که ذوقش بیکند صد مرد راهی **اصل ثامن** در ذکر احادیث
متفرقه در هر نوعی و این اصل منطوی بر پنج فصلست
فصل اول حضرت خواجه ص می فرماید که غنیمت
دان پنج چیز را پیش از پنج چیز و در این سرای سپنج
از دو پنج غافل مباش یک پنج را غنیمت دان پیش از انکه
پنج دیگر با تو دوچار شود و در رشته مخاطره گرفتار

آیی اقل غنیمت دان جوانی را پیش از پیری و دیگر تن
درستی پیش از بیماری و دیگر توانگری پیش از درویشی
دیگر فراغت پیش از مشغولی دیگر زندگی پیش از مرگ
ظاهر حدیث این بود دشمه از حقایق نیز بیان نموده خواهد شد
نکته اول میگوید غنیمت شمر جوانی پیش از پیری
که وقت جوانی نور فزای شعلهٔ حیات و قوت شباب
زنگ زدای آینه ذاتست پس مغتنم باید دانست زمان
شباب را و محترم باید داشتن این قوت و تاب را بر متاع
زندگانی این نباید بود که در روز روشن روشنت
روی خورشید و دل سفید در موی سیاه نباید بیت
که دل سیاه گردد و موی سفید ای عزیز امروز که قوت
و طاقت داری که در حق گذاری حضرت باری تقصیر مکن
که فردا که ضعف پیری و عجز شیخوخیت بر تو مستولی
گردد نتوانی فریاد براری که یا حسرتا علی ما فرطت

فی جنب الله بیت چو دانستم ندانستم چه سود و چون
بدانستم نتوانستم بود با تو این خطاب باشد که اولم نعمرکم
ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر و گفته اند
مراد از نذیر زمان شیب است ای درویش مبدا عمر
بازیچه و نادانی و آخر عمر ضعف و ناتوانی و وسط
عمر خلاصهٔ زندگانی غنیمت شمار و کاری کن اکنون که
میتوانی فرد جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی
نیاید ز پیر دوم آنکه پیران را گرامی داری گرامی دار پیران
کهن را که در پیری بدانی این سخن را و آنها را که در اسلام
گذرانیده باشند و محاسن سفید کرده ایشان را حرمت
تمام است عند الخالق والخلایق ای پیر آفتاب عمر
بسر دیوار رسید و از ایام زندگانی چندان نماند
جهد کن تا از سفید رویان نامه سیاه نباشی ابیات
باش چو کافور به پیرانه سر پاک برون و درون سر بسر

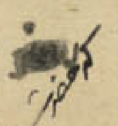
ناز مشو گر بجوانی تباه ٭ موی سفیدت بود و دل سیاه ٭
پیر شدی پیشه پیران پذیر ٭ زشت بود لعب جوانان ز پیر ٭
و اکابر گفته اند معصیت از همه زشت نماید و از پیران
زشت تر و طاعت از همه کس زیبا نماید و از جوانان زیبا تر
نکته دیگر میگوید غنیمت شمارد تن درستی پیش از بیماری ٭
که صحت بهترین نعمتهاست فرد چرا ناید کسی از تندرستی ٭
که ملک بی قیاس است تن درستی ٭ و حضرت خواجه کاینات میفرماید
که دو نعمت که مردم در آن مغبون گشته اند یکی تن درستی
و دیگری ایمنی ای عزیز قدر تن درستی و فقدانی که
بیماری در آنی و قدر دل فارغ وقتی شناسی که ایمن باشی
و نا ایمنی نیز مرضیست که بر مزاج زمان طاری شود پس
پیش از طریان مرض بر مزاج عالم صغیر یا کبیر صحت و
زمان را غنیمت دان و فرصت سلوک سبیل جنات و ابتهال
مناهج خیرات صرف کن که بیماری دوست اول بیماری

ظاهر

ظاهر و اغلب آنست که بعلاج اطبا زایل گردد چون
هر دردی را دوای مقرر است و هر رنجی را شفای معین
دوم باطنی و آن سه نوع است اول النفاق و آن درد علاج
پذیر نباشد الا بایمان خالص دوم غلبه صفات
بهیمی و سبعی و علاج آن متخلقان باخلاق الهی داشتند
که در سیمای سالکان آثار و علامات آن دریابند
ذو النون مصری میگوید روزی در گذار خلقی را دیدم
بر طبیبی جمع آمده بودند و هر یک باوی درد خود
میگفتند و او دوا می نوشت و هر یک را علاج مقرر
می نوشت و هر یکی را علاجی مقرر میفرمود من نیز فرا
رفتم و گفتم ای طبیب هر دردی را دوای تعین مینمایی
من هم دردی دارم درمان من چیست نیک در من نگریست
و گفت ای شیخ بیخ درخت فقر بگیر و برگ صبر و هلیلهٔ
تواضع و بلیلهٔ خشوع در هاون توبه فکن و بکسته

بسته

بسای و بنجل مجاهدت به پز و در پاتیله طاعت کن
و آب خوف در وی ریز و شکر شکر در وانشان و با تش
عشق بجوشان تا کف حکمت برسر آرد پس ترکوی تفکر بپالا
و در جام رضا ریز و بمروحه تسبیح بادکن و در قدح مناجات
باب دیده ممزوج کردان و بملعقه استغفا د بجنبان
و بوقت سحر بنوش تا ازین بیماری شفا یابی ای عزیز
مرض ظاهر اکثر با درد باشد اما مرض باطن آنست که مرد
بی درد بود ایجاد درمان کنند تا درد زایل شود اینجا معاملت
نمایند تا درد زاید کردد فرد بیمها بی درد مباش
تا نمانی بیماره دردی بیش آر تا بدرمان برسی نکته
دیکر غنیمت دان توانکری پیش از درویشی ای درویش
اصول نعم حیات و قدرت تو بدین تو بدین نعمت توانکر
تو در این غنا بغنا بس و اکر از فضلات مال دنیوی بر تو
جمع شده است نصیبی بدرویشان ده و بهره بفقیران رسان



که حضرت خواجه ص میفرماید هرچه از پیش فرستادی از آن
تست و آنچه باز پس کنداشتی از آن وارث تو پس از مال خود بهره
بردار ابیات یکدم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجهای
که خواستی آنچه نصیب از برداری کان دکر روز روزی
دکراست نکته غنیمت شمار فراغت پیش از مشغولی
یعنی امروز فراغت طاعت داری و فردا بحسب عمل
کرفتاری ای عزیز بدین فراغت غره مشو و از صدمه
اجل ناکاه بحذر باش و در مزرعه امید تخمی می پاش
هر تخم که در زمین نهاد خود کاری فردای قیامت بر آن
برداری نکته دیکر غنیمت شمار زندکی پیش مرک
که البته این راه در قفاست که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
یعنی هر که قدم در دایره حیات نهد ناچار از راه فوت
بشهرستان بقا باید رفت ابیات هرکز بباغ دهر
کیاهی وفا نکرد هرکز ز شصت چرخ خدنکی خطا نکرد

خیاط روزگار بالای هیچکس ٥ پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد ٥
ای عزیز یکی از مکاید ابلیس آنست که ناشکیبایان مصطبهٔ
شهوت را سیر نماید و بزبان حیل در گوش اهل ایشان میگوید
که امروز که کنید و فردا توبه کنید همان حکایت در دو حکم
نقد است و فانید نسیه هیچ خردمندی این کار نکند و ترک
یکمان و زهر بیقین عاقل نخورد عمر فردا را عمر فردا باید
از اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیب است معلوم نیست
که بما رسد یا نرسد پس نه از ماضی اثری است و نه از مستقبل
خبری حال را از دست منه و وقت را دریاب و فرصت را
فوت مکن و غافل مشو از تیغ زن قطع ایام **بیت** ساعت صفت
چند توان خفت چند ٥ خیز که خورشید برآمد بلند
فصل دوم در احوال روز قیامت روایت میکند
از عایشه که حضرت رسالت صلعم فرمود که روز قیامت مردم را
حشر کنند برهنه از سر تا پای گفتم یا سید مردان و زنان را

بدین

بدین دستور محشور سازند گفت آری همه خلایق
برهنه باشند گفتم پس بیکدیگر نگاه کنند و نظر بهم
افکنند گفت کار از آن سختتر است که کسی بکسی نظر تواند
کرد که در آن روز برادر از برادر و پسر از مادر واقف نباشد
و غایب از یکدیگر گریزان باشند یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ سیاست
حق جمله را بزانو در آرد و صدای لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ بگوش شما
رسد بارداران بار بنهند مرضعه از شیر دادن باز ایستند
مردمان را بینی چون مستان و کودکان را بینی از هول چون
پیران **ابیات** دمی که صدمهٔ صور از صواعق صعقات ٥
بعرصه گاه قیامت در افکند غوغا ٥ بسان چنگ شود
قامت دوتا نالان ٥ چو نای جمله تن در سخن شود گویا
ندا زند یکی از این طرف کو وا حسرتا ٥ فغان کند
دگری زان طرف که وا ویلا **ای عزیز** روز با هول و هیبت را

نامهاست و دریا روز آدمیان را انواع مقامهاست مقام
محاسبه و مقام معاتبه و موازنه اعمال و بازگشت بمرجع
و مآل نکته این روز را چند نام است اوّل قیامت و
آن عبارتست از قیام مردم دران روز دوم ساعت و آن
اشارتست بانکه ساعت بساعت باشد که در آید سیم طامّه
یعنی غلبه کننده چهارم حاقّه یعنی سزاوار کننده و اشارت
بهول و هیبت آن روز است ششم قارعه یعنی کوبنده
و عبارتست از کوفتگی مردم دران روز هفتم واقعه و اشارت
بوقایعی که دران روز افتد هشتم خافضه یعنی افکننده
و فرو برنده کافران بدرکات نهم رافعه یعنی بر آرنده مومنان
بدرجات دهم آزفه یعنی فرو برنده کافران بدرکات یازدهم
یوم الحشر یعنی روز گرد آوردن و جمع کردن دوازدهم
یوم النشور یعنی روز زنده کردن سیزدهم یوم البعث
یعنی روز بر انگیزانیدن چهاردهم یوم المیعاد یعنی

روز بازگشت خلایق پانزدهم یوم المآب یعنی رجوع
آدمیان بحق شانزدهم یوم الآخر یعنی روز آخرین
روزها هفدهم یوم الفصل یعنی روز فراق میان اهل بهشت
و دوزخ یا روز داوری هیجدهم یوم الخروج یعنی روز
بیرون آمدن خلق از قبر نوزدهم یوم الدین یعنی روز جزا
دادن بیستم یوم الحساب یعنی روز شمار مردم بیست و یکم
۲۲ یوم التلاق یعنی روز بهم رسیدن اهل آسمان و زمین یوم
التناد یعنی روز یکدیگر را آواز دادن بیست و سیم یوم الحسرة
یعنی روز حسرت نیکان از جهة فوت از ازدیاد نیکی و هم
بدان از جهة تقصیر در بندگی بیست و چهارم یوم التغابن
یعنی روز بر روی یکدیگر آوردن و آن میان اهل بهشت
و دوزخ بیست و پنجم یوم الجمع یعنی روز گرد آمدن مردم
بیست و ششم یوم الغاشیه یعنی روز پوشیده و اشارت
بپوشیده شدن چیزها باهوال قیامت ای عزیز

صعوبت دیوان روز کسی را پروای کسی نباشد همه حیران
باشند و از هول قیامت مدهوش گشته نکته اگرچه خدای
تعالی عالم است تا بپرسد از بندگان احوال ایشان اما محاسبه
و مسائله و شهادة جوارح بجهة آنست تا فرق ظاهر شود
بر عالمیان میان اهل بهشت و دوزخ و اجماع حاصل است
بر محاسبه و از قرآن دلیل بسیار است بران قال الله تعالی
وَاِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنَا بِهَا وَكَفٰى
بِنَا حَاسِبِيْنَ و ازینجا معلوم میشود که حساب حقست
و اکرنه عمل بغیر حساب راست نیاید ای عزیز صعوبت
حساب بسیار است حضرت رسالت ص میفرماید پیش از انکه
شمارا حساب کنند شما حساب خود کنید و جواب و سوال
فردا را آماده باشید مبادا که فردا درمانید آورده اند
که درویشی کودکی داشت و از غایت محبت پهلوی خودش
میخوابانید شبی دید که آن کودک در بستر مینالد و سر در بالین

میمالد

میمالد گفت ای جان پدر چرا در خواب نمیروی گفت ای پدر
فردا روز پنجشنبه است و مرا اشتغالات یکهفته پیش استاد
عرضه میباید داد از بیم آن در خواب نمیروم که مبادا درمانم
آن درویش صاحب حال بود چون این سخن بشنید نعره بزد
و بیهوش شد چون با خود آمد گفت واویلاه کودکی را که درس
یکهفته بعلم عرض میباید کرد شب در خواب نمیرود مرا که اعمال
هفتاد ساله در پیش عرش خدا بر عالم اسرار در روز مظالم
عرض میباید کرد چگونه باشد و در حدیث آمده است که عرض
کنند اعمال بندگان را روز قیامت سه بار در یکی عرضه که اول است
بعضی جدا کنند و ذنوب از نفس خود دفع کنند با نکار
و بعضی تبلیغ رسل را منکر شوند و در عرضه دوم معاذیر
پیش آرند اما عرض کردن سیوم در بن وقت پریدن نامها
و رسیدن بدستها ست پس بعضی گرفتن باشند نامها را بدست
راست و بعضی بدست چپ آنانکه نامه بدست راست آید

دلیل نجات باشد و آنکه نامه بدست چپ آید یا از پس
پشت علامت ذنوب بود ای عزیز پیش از آنکه نامه اعمال
بدست تو آید بجه صحایف اعمال خود را بنظر آور و بجراید
روزگار خود نگر و روزنامه اعمال افعال خود پیش گیر
هر چه خطا بینی بآب توبه محو ساز تا فردا شرمسار نگردی
نکته اثبات صراط باتفاق همه امت است و اجماع امت
و شرط در صحت ایمان باعتقاد درست صراط است و آن
پلیست بر بالای دوزخ کشیده از آتش گرمتر و از شمشیر
تیزتر و سه هزار ساله راه بالای آنست اما گذشتن بر صراط
بعضی را آسان باشد کالبرق الخاطف و اول کسی که بر صراط
بگذرد حضرت رسالت صلعم باشد و اصح آنست که حضرت
رسالت صلعم قدم بر صراط نهد و هر یک از امت وی خواهد که
بر صراط بگذرد ایشان را مدد میدهد و میگوید یا رب
سلم امتی سلم امتی و بر صراط مقامات است ده در هر مقامی

سوالی خواهد بود نکته میزان در قیامت درست
و راستست و او را دو کفه و شاهین است و نضع الموازین
القسط لیوم القیمة خواجه قدس سره فرمود فردای قیامت در
موطن هیچکس هیچکس را یاد نکند اول نزدیک آنکه میزان اعمال
نصب کرده باشند و هر کس بعمل خود گرفتار باشد دوم
در محلی که هر کس که خواهد که ببیند نامه او از کجا میرسد
از راست یا چپ سیوم وقتی که صراط بر بالای جهنم بکشند
و همه کس را بران باید گذشت ای عزیز بعضی گویند که میزان
عبارتست از عدل خدای تعالی که هیچ از اعمال بندگان
فرو گذاشت نکند و جزای آن بریشان رساند اما اصح آنست
که آن ترازویست دو پله دارد و شاهینی و هر پله
او بزرگی آسمان و زمین است و شاهین وی از مشرق
تا مغرب باشد و چهار ملک مقرب آنجا حاضر باشند میکائیل
پله ترازو راست میدارد و عزرائیل اعمال را در وی مینهد

واسرافیل عمود تیر از دو کرفته بر میدارد و جبرئیل آنرا
می‌نویسد هر کرا ترازوی اعمال خیر او کران آمد او از رستکارانست
و هر کرا اعمال خیراتش سبک آمد از کرفتاران اما چون نوبت
اعمال امت محمد صلعم آید خواجه بزیر عرش آید و کوید امتی امتی
خطاب در رسد با ملایکه که موکل میزان باشند که با امت
حضرت محمد صلعم مسامحه کنید و همه ایشانرا آسان کیرید
ببرکت شفاعت محمد صلعم **فرد** بعصیان نماند کسی در کرو
که دارد چنین سید پیش رو **فصل سیم** در احوال قبر
حضرت خواجه صلعم میفرماید که اَلقَبرُ اَوَّلُ مَنزِلٍ مِن مَنازِلِ
الآخِرَةِ یعنی قبر اولین منزلست از منازل آخرت پس اکر
بنده از و نجات یافت بعد از آن هر چه پیش آید آسان تر
باشد و اکر نجات نیافت پس از آن هر چه پیش آید او را سخت تر
باشد و باز کشت یا بهشت باشد یا بدوزخ و چون در
حدیث سخن از قبر و بهشت و دوزخ مذکور است نکته

از معانی باز نموده خواهد شد **نکته** قبر خانه وحشت
و هر روز بزبان حال منادی میکند اَنَا بَیتُ الوَحشَةِ وَاَنَا
بَیتُ الغُربَةِ وَاَنَا بَیتُ الظُّلمَةِ وَاَنَا بَیتُ الوَحدَةِ مَن
دَخَلَنِی لَا یَخرُجُ اِلَی یَومِ القِیمَةِ **ای عزیز** چون دانستی که
قبر جای وحشتست مونسی از ذکر خدا پیدا کن تا فردا دران خانه
انیس تو باشد و چون دانستی که دار غربتست یاری
جوی که دران منزل رفیق تو باشد و آن عمل صالحست
و چون دانستی که خانه ظلمتست نوری طلب کن که موجب
روشنایی تو کردد و آن معرفت حق است و چون دانستی
که دار تنهاییست مصاحب بدست آور و آماده کن که دفع
ملالت تو شود و آن خوی نیکست پس اکر از ذکر خدا مونسی
داری و از عمل صالح یاری یابی و از چراغ معرفت نوری
حاصل کنی و از خوی نیک مصاحبی بدست آری قبر تو
روضه باشد از ریاض بهشت و اکر حال بر عکس این باشد

حقه باشد از حضرت های بزرگان آورده اند که هارون الرشید
بر وقت بهلول رسید دید در میانهٔ گوری نشسته و چوبی
در دست گرفته و کله آدمی در پیش نهاده هارون پرسید که
ای دیوانه در چه کاری گفت در این مینگرم فرق نمیتوانم
کرد که این کله گدای چون منست یا کله چون تو پادشاهی
گفت این چوب چیست گفت زمین را قسمت میکنم و عوض خاک را
می پیمایم هارون پرسید که چون یافتی گفت قسمتی درست
مرا سه گز رسید با گدایی و ترا نیز سه گز با پادشاهی فرد
درویش با هر دو سرا جای راحتست ۵ اینجاست درد سر که درد
انجا حساب هم لکنت دیگر بهشت بوستان دوستانست صفت بهشت
خانهٔ انس و امانت روضهٔ رضا و رضوانست مخزن
روح و ریحانست از خواجه پرسیدند که بهشت چگونه است
فرمود که دیوارهای او خشتی از زر و خشتی از سیم و گل او
مشک اذفر و سنگ ریزه های او یاقوت احمر و خاک او زعفران

هر کسی

هر کسی که باین جا در آید و بدین مقام داخل گردد نعمتی یابد
و زوالش نیابد و دولتی رسد که محنتش در نیابد عمری
یابد که هرگز سیر نشود لباس پوشد که هرگز کهنه نگردد جوانی
یابد که هرگز پیر نشود و اهل بهشت را هر روز حسن و جمال
نیکوتر باشد و در خبر است که دیوارهای گرد بهشت
هفت است یکی از سیم و دوم از زر سیم از مرجان چهارم
از لؤلؤ پنجم از زمرد ششم از زبرجد هفتم از نور و
میان دیوارها تا دیواری پانصد ساله راه باشد
و بهشت را هشت در است از دری تا دری سه هزار
ساله راه هست در اول از زمرد دوم از مروارید سیم از زر
مکلل بجواهر چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم از لعل
هفتم از سیم خام هشتم از نور ای عزیز بهشت هشت است
و هر یکی را نامیست اول دار الحیوان که درو حیات و برکت
دوم جنات عدن که درو دولت و نکبت نه سیم دار المقامت

[illegible]

دروراحتست واندوه نه چهارم دار الخلد که اهل بهشت
جاوید درو باشند پنجم دار السلام که درو سلامتست
وملامت نه ششم فردوس وآن رفیع ترین درجاتست
هفتم جنات النعیم درو نعمت است ومحنت نه هشتم
جنات المأوی درو لذتست وشدة نه هر دیواری بهشت
سطبری او هفتاد فرسنگست اما در صفا بجنابه است که
توان
از درون بیرون را توان دید واز برون درون را ملاحظه
کرد بر هر دیواری صد هزار منظر است وبر هر منظری
صد هزار حور وبر سر هر حوری تاج مرصع ودر صفت حوران
بیامده
چه توان گفت خاتونانی هرگز از تتق عصمت بیرون
پاکانی که دست التباس بدامن ایشان نرسیده از مشک
وعنبر کل ایشان سرشته وآیت مهر ووفا بر دل ایشان نوشته
وچهار جوی نوشته در وصف اول آب که هرگز متغیر نبود
دوم شیری که از پستان غیب بیرون آید سیوم خمری

بی صداع وخمار دستی بخشد چهارم عسل که از کدورت
صافی باشند واین چهار جوی از زیر درخت طوبی بیرون
آید وبحوض کوثر در آید خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید که حوض کوثر
سیر دور او یکماهه راهست وگوشهای او مساویست
وآب او از شیر سفید تر است واز مشک خوشبوتر ابجورها
بعدد ستارگان آسمان از مروارید رخشان بر لب جوب
حوض نهاده هر که از ان خورد تشنه نشود وخدای تعالی منت
مینهد ازین حوض بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومیگوید انا اعطیناک
الکوثر ودر حدیث آمده که اول جمعی که بعد از پیغمبران
دائم معصومین از ان حوض آب خورند درویشان
صفت دوزخ
امت محمد رسول الله باشند نکته دیگر حضرت
خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید بیفروختند آتش دوزخ را
تافتند هزار سال این جهان تا سرخ شد پس هزار سال
تا سیاه شد
دیگر بتافتند تا سفید شد پس هزار سال دیگر بتافتند

واکنون سیاه وتاریکست ای عزیز دوزخ زندان دشمنان است
وموکلان او ملایکهٔ غلاظ وشداد اند که ایشان را رحم نیست
مقمعهای آتشین دارند که دوزخیان را برهم می بندند
یک طعام ایشان زقوم است ودیگر غسلین وآن صدید است
که از تن دوزخیان برود ودیگر ضریع وآن از نوع خار است
ودیگر شراب ایشان حمیم است که چون بخورند روده
های ایشان پاره پاره شود دیگر صدید وآن ریم است
که از تن دوزخیان برود دیگر غساق وآن زرداب است
که از جراحات اهل دوزخ فرود آید وپوست ایشان
جایهای بدبوی ودر دوزخ کوهیست از آتش که آنرا
صعود خوانند چون دوزخیان قدم بر وی نهند همچو
ارزیز درگداز آید ودر دوزخ چاهیست آنرا غی
خوانند از برای بی نمازان ومتابعان شهوات است وچاهی دیگر
هست که آنرا اثام خوانند از برای زانیان ومشرکان

که بر سر دوزخیان می زنند وبعضی زنجیرهای آتشین دارند

وخونها

وخونهاست ودر دوزخ وادیست که آنرا ویل خوانند
واهل دوزخ بخدا پناه برند از عذاب آن وآن از برای
شش طایفه است اول مشرکان دوم منکران سیم
دروغ گویان چهارم کم فروشان پنجم بهتان نهندگان ششم
غیبت گویان دیگر وادیست که آنرا فلق خوانند
وآن از برای حاسدانست ودر دوزخ مارانند هر یکی
چون نخلی وکژدمانند همچو شتران بختی که هر گاه زخمی
زنند هفتاد سال درد آن باشد ای عزیز دوزخ هفت
وهر یکی را نامیست وهر یک برای طایفه مقرر است اما آنکه بالای
همه است جهنم است وآن جای گناه کاران امت محمد است صلعم
که در آنجا بقدر گناه عذاب بچشند وآنچه زیر اوست
سعیر گویند وآن جای ترسایانست زیر آن حطمه گویند
برای جهودانست زیر آن لظی خوانند جای ابلیس
واتباع اوست زیر آن سقر گویند جای منکران وجبابرست

لهذه

زیر تر آن هاویه است و آن مقام سه طایفه اند اول منافق
دوم منکران مایدهٔ عیسی ع سیوم فرعون و متابعان او
و از درکی تا درکی پانصد ساله راه است و در هر دوزخی
هفتاد هزار بیابانست از آتش و در هر بیابانی هفتاد
هزار کوه است و در کوهی هفتاد هزار شهرستان و در هر
شهرستان هفتاد هزار سرا است و در هر سرای هفتاد
هزار کوشک و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه و در خانه
هفتاد هزار صندوقست و در هر صندوقی هفتاد
هزار نوع عذابست که یکی بدیگری نماند ای بندگان خدای تعالی
از گناهان بپرهیزید و از گناه دست بدارید تا رستگار
باشید **فصل چهارم** حضرت خاص ص میفرماید که زن
بخواهید و قدم در عالم نکاح نهید در سنت بس باشید
و برین روش عمل کنید نکاح واجب هست و نکاح سنت هست
و نکاح مکروه هست اما نکاح واجب بر کسی بایست که وجه معاش دارد

و متقاضی طبیعتش حلقه در شهوت بزنی می جنباند این
چنین کس را نکاح واجبست تا نفسش آراسته شود
و در معاصی نیفتند اما نکاح سنت بر کسی راست که مال
و منال ندارد اما نفسش تقاضای شهوت نمیکند اینچنین
کسی اگر بکند متابعت سنت کرده باشد اما نکاح مکروه است
که کسی را وجه معاش نباشد و دغدغهٔ شهوتش نباشد
چون زن خواهد چه ضرورت شود **نکته** زن خواستن
شرایطی چند دارد و حضرت فرموده که بهترین زنان آنست
که شوهر را دوست دارد و زاینده باشد و بدترین زنان
آنست که نازاینده و کینه ور باشد دیگر فرموده به پرهیزید
از ستیزه روی گفتند یا رسول الله ستیزه روی کدام است
گفت آنکه زن خوش شکل بدخوی در خانه دارد **ای عزیز**
زن را به نیکویی و زشتی نباید دید بلکه مستوری و پاکی را باید
پسندید **فرد** سفر عید باشد بر آن کدخدای که بانوی زشتش

بود در سرای از سلیمان پیغمبر ع منقولست که فرمود زنان
چهار نوعند زنیست چون زر سرخ و آن دختر بکر است
و زنیست چون نقره خام و آن زنی باشد جوان شوهر کرده
و زنیست چون سرب سیاه و آن زنیست پیر و شوهر کرده
و زنیست چون سفال بی اعتبار و آن زنیست که
از شوهر دیگر فرزند دارد و هر کدخدای که دو زن دارد
باید که میان ایشان رعایت عدالت کند و اگر بیکی از ایشان
میل بیشتر کند روز قیامت یک نیمه تن او ناقص باشد
شرط آنست که با ایشان نیکویی کند و ایشان را در پرده
عفت و عصمت نگاه دارد نکته اگرچه این حدیث
وارد شده که بدترین امت من عزبانند اما ای جوانان هر که
از شما استطاعت کدخدایی دارد گو زن بخواه که در تزویج
بصر از حرام پوشیده شود و فرج از حرام باز داشته
گردد و هر که نتواند برو باد که روزه دارد ای عزیز

نکاح کردن از برای طلاق دادن نفس است و کسی که توفیق
آن یابد که نفس را برای ریاضت طلاق دهد او را بدین
چه احتیاج بشرهائی را گفتند که ترا طعن میکنند که ترک
سنت کرده چرا نکاح نمیکنی گفت از آن بسنت نمی پردازم
که بفرض مشغولم اول فرض آنگاه سنت آری سخن درویشان
که بریاضت مشغولند اینست که به نهی نفس از هوا و منع
از شهوات اشتغال نموده‌ایم بدهنات بریاضت و این فرض
و سبب این فرض از سنت باز مانده‌ایم فصل پنجم
حضرت خواجه ص میفرماید سفر کنید تا تن درست
گردید و غنیمت یابید تسافروا و تصحوا حجوا تغنموا
سبب صحت گفته‌اند و بواسطه آنکه در وی تبدیل هواست
و ریاضت که موجب تحلیل رطوبت فضلی است اما غنیمت بسبب
تجارت و یافتن فواید و تحقیق مسایل و حصول تجارب
و غیرها ای عزیز سفر را فواید بسیار است و منافع بیشمار

ونزدیک محققان لابد است از مسافرت برای آنکه تکمیل
نفسانی و ترقی از حضیض حیوانی بی اکتساب علوم حقیقی و اقتناء
معارف آلهی متعذر است ابیات بشهر خویش درون مرد بی خبر
بکان خویش درون بی بها بود گوهر ✿ سفر بمرد دهد آستانه جاه
سفر خزانه مالست و اوستاد هنر ✿ بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ✿ و حضرت علی بابیا علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات در باب مسافرت و فواید او این دو بیت
فرموده شعر تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلٰى ✿ وَسَافِرْ
فَفِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدٍ ✿ تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ ✿ وَعِلْمٌ
وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدٍ ✿ سفر کن و طلب آنچه بایدت ز سعادت ✿
که بی سفر نشود نقد احترام محصل ای عزیز این سیر بپای جان
و دل توان کرد ✿ نه بقدم آب و گل هر که قدم صدق در راه
نهد بدو گام اول بمنزل مراد رسد ای عزیز این راه بپای هری
نتوان رفت اگر در هر قدمی خطر نیست هر که در ظل صاحب

دولتی

دولتی باشد همان سال ثنا بجان تو جست و کشتی ابیات
بهر این فرمود پیغمبر که من ✿ همچو کشتی ام بطوفان زمن
ما و اهل البیت چون کشتی نوح ✿ هر که دست اندر زند یابد فتوح
چون این رساله بر لفظ فتوح باتمام رسید ✿ رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا
وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ ✿ این بود کلمه چند
چون مرقع درویشان هر پاره از جای اندوخته

ابیات در خاتمه

ز هر گوشه توشه برده ایم ✿ ز هر خرمنی خوشه برده ایم
ز هر باغ یک میوه آورده ایم ✿ گدائی ز هر مخزنی کرده ایم
بدین گونه کین تحفه بربسته ایم ✿ سپند از گز خویش بربسته ایم
بجمع سخنهای صاحب دلان ✿ شدیم از سر راستی ترجمان
ز غیب آنچه گفتند آن گفته ایم ✿ دری را که دادند آن سفته ایم
بهشتصد فزون بود و هفتاد و پنج ✿ که گشتیم از این نقد گنجینه سنج
درین بارگاه نقابت پناه ✿ پسندیده گردد زهی عز و جاه

بیاز ار لطفش که دار التفات ∴ صو قبولی اگر یافت اقبال ماست
بیا کاشغل حفظ نمائی مکن ∴ بکن بر دعا اختصار مکن
الهی باسرار مردان دین ∴ بانوار پاکان راه یقین
بحق النبی و واولاده ∴ ببر الولی واصحابه
بفیض جوانان پاک اعتقاد ∴ که شمس المعالیش تابنده باد
دلش دینش آباد باد از کرم ∴ ز جانش و تنش دور کن درد و غم
بهر ساعتش دولتی تازه ده
چو دولت دهی بیش از اندازه ده

نظرا بلغ
عدد اوراق ۱۵۵

الهی این چه فضلست که با دوستان خود کرده که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت خود را شناخت الهی اگر بد عا فرمانست قلم رفته با چه درمانست الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم او را که روزی کرد الهی تا تو در غیب بودی من همه عیب بودم چون تو از غیب بدر آمدی من از عیب بدر

آمدم الهی نه ظالمی که گویم زنهار نه مرا بر تو حقی که گویم بیار چون در اول بر داشتی با آخر فرو مگذار یا غفار الهی عاصی چه گویم و ناظری چه جویم الهی بهشتم که ترا شناختم اکنون آن بهشت را در آب انداختم الهی اگر کار بگفتارست بر سر همه تاجم و اگر بکردارست به پشه و مور محتاجم الهی بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آرد مبارک معصیتی که مرا بعذر آورد الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم الهی اگر بر دار کنی رواست مهجور مکن و اگر بدوزخ فرستی رضاست از خود دور مکن الهی گناه در جنب کرم تو ذنب نیست زیرا که کرم تو قدیم و گناه اکنونست الهی اگر عبد الله را بخواهی سوخت دوزخ دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشت دیگر باید آسایش او را الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را و مران این بنده آموخته را الهی نیکم تا ترا خوانم چون من از قیمت خود

اگاهم بلا از دست عطاست پس از عطا نالیدن خطاست
درویش آب دیده در چاه دارد و نان در غیب و نه پندار در سر
و نه زر در جیب کفتن نوشیست همه زهر خاموشی زهر نیست همه نوش
هرچه بر زبان آمد بزیان آمد فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی
و عبادت عادتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی نفس نسبت
و قبول خلق زنار جمله حقیقت را بیکبار محبت با محنت قرین است
عاشق را بلا در پیش و دیگری در کمین است محبت در کوی
جواب داد که ای غلام آنکه خوش آمد را از آب داد و درویش
و ای عبد الله بکجام بسته به که با خامی نشسته اگر شریعت خواهی
اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع درویش
جست خاکی بچه آنکی بر و در کنه نه کف پا را از و دردی و نه
پشت پا را از و کردی کار عنایت دارد نه طاعت در
زیور است ابراهیم را چه غم که پدرش آزر است و آزر را از آن
چه که ابراهیمش آنجا که شناختست نه عرش است و نه کرسی
بگذاشت

سخن جله

سخن جمله بکفیم دیگر چه پرسی عشق مردم خوار است و بی
عشق مردم خوار است نه نام دارد و نه ننگ نه صلح دارد و نه
جنگ دی رفت و باز نیامد و فردا را اعتماد نشاید امروز را
غنیمت دان که بسی بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید دعا حاجت
حق داند که بنده بچه محتاجست هر که دانست که خالق در حق
خلق تقصیر نکرده است از غیبت برست و هر که دانست که
قسام قسمت بد نکرده از حسد وارست همه می پندارند که از
باش تا پرده بردارند جبر است نباید گفت جبر تند است
و قدر ویران مرکب میان هر دو آهسته میران اگر حاضری
بانگی و اگر غایبی ده بانگی دوستی گزین که ملول نشود این کار نه
بزور است و نه بزرگی این کار بخدمت و زیرکی گاهگاهی
عبد الله خاک شدی تا نام او از دفتر وجود پاک شدی بلا بکو بود
زیرا که درمیان بلا او بود هر کسی که در وجود بنیست سخن
به از دوست تا از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند

الهی طاعت نمودی و توفیق باز داشتی و از معصیت
منع کردی و بران داشتی داغ ای دیر خشم زود آشتی آخر
مرا فرو نگذاشتی الهی اگر امانت را نه امینم آنرا در که امانت می
میدانستی که این چنینم الهی همچو بید بر خود می لرزم که مبادا
بهیچ نیرزم الهی تا از مهر تو اثر آمد دیگر همه مهرها ابتر آمد الهی یافت تو
آرزوی ماست اما دریافت تو نه بازوی ماست این کار بدل است
نه بجثه و کلاه است از دیدار شناخت نباید لیک دیدار
بقدر شناخت باید کار نه بحسن عمل است در قبول ازلست
از طاعت چه نور و از معصیت چه خلل است از عارف نشان مجست
دلی که از معرفت نشان دید در جهان نیست عارف را از
انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ پلید و نه سگ بعفت دریا
پاک گنجی بودم پنهان کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی تا
گاه رسیدم بسرچشمه زندگانی چندان بخوردم آب زندگانی
که نه من ماندم و نه خرقانی اگر دانی بگو و اگر ندانی دروغ مگوی

اگر داری

اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش اگر همه عالم باد گیرد چراغ
مقبل کشته نشود و اگر تمام عالم آب گیرد داغ مدبر شسته نشود
ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار عنایت دوست
دارد و دیگر همه بهانه این کار نه برنگ و بوست بلطف و عنایت
اوست انکار مکن که انکار شومست انکار کننده ازین
اسرار محروم است اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری
مگسی باشی بکوش که کسی باشی بجوانی مستی به پیری سستی خدا را
کی پرستی حقیقت دریاست و شریعت کشتی از دریا بی کشتی
بکه پیشی گذشتن جوانمردی دریا و بخیلی جوی پس در از دریا جو
نه از جوی اگر عارف به بهشت صبور نکند طهارت معرفتش
شکسته شود و اگر درویش بجز از خدا از کسی چیزی طلبد در فیض
اجابتش بسته شود عنایت الله عزیز است و نشان آن
دو چیز است اول اگر هزار فهم داری و آب ده و خاک قدم
مردانرا آب ده علمی که از قلم خیزد هدایت کز علم صحیح خیزد

بدانکه

علم آنست که الله بر دل بنده ریزد • یکی هفتاد سال علم آموخت
چراغی نیفروخت • یکی در عمر خود یکحرف شنید همه را از آن
یکحرف بسوخت • تجلی الله ناگاه آید اما بر دل آگاه آید • هر که نه
عاشق شوریده است شیر گرگ گور است و سگ ماهم ز تهم تمامست •
شرابا طهورا کدام است • از عرش تا ثری محدث را اعلام است •
چون حق متجلی منبع محدث کدام است • هر که او را بر جای خود و بر خود
خری باشد • و اگر بعذر آید و قبول نکند • کون خری باشد • یقین
درست دار • و زبان خاموش • نه اینجائی و نه آنجا فراموش •
سخن مردان خوش بود • اگر سخن طلبی • سخن در گوش گیر • هر که ترا
دید جان او بخندید • هر که در تو رسید غمان او رهید • دوستی او
بلاست • ای من غلام آنکه ببلای او مبتلاست • اگر طالبی این
سخن چراغ تست • و اگر نظاره کی این سخن داغ تست •
اگر در آیی در باز است • و اگر در نیایی بی نیاز است • سخن حلاج
شنوم نه قبول کنم و نه انکار • مرا با قبول و انکار چکار • کار خدا

میکنی

میکنی تا کار بشوی • در روزی از صد امیدان تا کافر زدی یار
فروشی اسلام است • و خود فروشی کفر تمام است • اگر امیدا
که امیداند همه پشیمان شو • و اگر می پنداری که نمیدانند مسلمان
شو • دست تا آنست که نداند بد از نیک و نیک از بد • دست آنست که
نشناسد خود را از دوست • و دوست را از خود • یکی مست
شراب دیگی مست ساقی • یکی فانی و آن دیگری باقی • الهی اگر کافی
بلخشت در بوستانست • و رهی گر چه کجی نیست از ملازم دوستانست •
الهی چون اکنون زاحات نیست • رحمت کی برآنکه او را حجت نیست •
الهی نهان از خود در تو می زارم • حجاب می بینم و کشف می پندارم •
اکنون از همه چه میپندارم دیگرم • و از مراد بان پس تر • و هر روز
از دگر روز ناکس تر • و هر نفس که بزنم بترسم • و هر نفس که نزنم بترسم •
نه کس را از علت من نشانی • و نه درد مرا از کس درمانی • اکنون
دلی پر درد دارم • و جان پر رنج • الهی بدرگاه آمده ام بنده وار •
خواهی عز بردار و خواهی خوار • الهی هرگز ابر اندازی یا در دولت

[illegible]

در اندازی الهی همه تو ما هیچ سخن همینست بسیار بر جود
مسیح الهی اگر یکبار گویی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من
الهی یافت تو آرزوی ماست الهی همه از تو ترسند و عبدالله
از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از عبدالله همه بد الهی کریم
امید بران تمامست چون کرم تو دریا نیست نا امیدی کفر است
ای عزیز در رعایت دلها کوش و عیب مردم بپوش و دین
بدنیا مفروش و عذر بپذیر هر که ده خصلت شعار خود سازد
در دنیا و آخرت کار خود سازد با خدا بصدق بودن با خلق
بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف با بزرگان بخدمت
با خوردان بشفقت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع پرسید که چگونه حال
دنیا گفت چه گویم در حق چیزی که برنج بدست آید و ببخشت
نگاه دارند و بحسرت بگذارند دیگر گفت سرمایه غم معتنم شمر و طاعت
حق غنیمت دان و سلاح از علم ساز آموختن علم ننگ مدار

و دریافت نه تا آرزوی ماست

نجات

با دوستان در همه کارها آسان نمای دوستی خدا در کم آزاری
شناس سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا دان و از
نادان دامن درکش تم بسم الله الرحمن الرحیم
ای ز درد تو بیدلان زاری در میان آمده یاد تو عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشها رب ارنی گو شده دیدارجویان آمده
سینها هم ز سوز هجر تو بریان شده دیده بینم از دری عشق تو گریان آمده
عاشقانت نحن الفقر و فخری میزنند بر سر کوی ملامت های کوبان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته هم ز امید در بیابان عشق الله گویان آمده
بهر انصار از شراب شوق خورده جرعه ها همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده
ای کریمی که بخشنده عطایی وای حکیمی که پوشندهٔ خطایی وای صمدی
که از ادراک ما جدایی وای احدی که در ذات و صفات بی همتایی
وای خالق که راه نمایی وای قادری که خدایی را سزایی که جان ما را
صفای خود ده و ما را از روی رحمت آن ده که آن به شعر
یارب دل ما را تو برحمت جان ده درد همه را بصابری درمان ده

این بنده چه داند که چه می باید گفت دانند[ه] توئی هرانچه خواهی آن ده
الهی عذر ما را بپذیر و بر عیبهای ما مگیر الهی عمر خود بر باد کردم و بر تن
خود بیداد کردم الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز
بفضل تو پناهم نیست الهی پریشانم از بد خود بیامرز مرا که بودی
خود الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن
الهی از هر دو جهان بریدم و محبت کوی تو گزیدم و جامه بلا بیزیدم
و پرده عافیت دریدم الهی هر که را داغ محبت خود نهادی خرمن
وجود او را بباد نیستی بردادی الهی بی تو جای شادی نیست
و جز از تو روی آزادی نیست الهی هر که ترا شناخت هر چه
غیر از تو بود بانداخت الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی
ده که کار آن جهان سازیم و قناعتی ده که صومعه حرص را باز نود
الهی تو دست گیر که دست آویز نداریم و بپذیر که پای گریز نداریم
الهی مگو که چه آوردی که رسوا شویم الهی عنایتی ده که تا از دنیا بیزار شویم
و توفیق ده که در دین استوار شویم الهی نگاه دار تا پریشان نشویم

دبراه .

گذاشتند ناگاه جمله را بدرد مرگ کشیدند و شربت اجل چشانیدند
ای عزیز از مرگ بیندیش و سر امل بردار از پیش اگر نه وای بر تو
و دوزخ و ماوای تو بدانکه دوستان خاک زاد دعای ترا چه گویند و
بزبان حال گویند ای جوانان غافل وای پیران بیحاصل دیوانه اید و
در ما ببینید که ما چون در خاک و خون خفته ایم و چهره در نقاب
لحد نهفته ایم و هر یک چون ماه در مغفته ایم و از یاد شما رفته
ما را چه زود کار فراموش کرده ایا شکایت تو کنیم یا از روزگار
ما نیز پیش از شما در بساط کامرانی بوده ایم و بستان دنیا مکیده ایم
و عاقبت شربت مرگ چشیده ایم و از شاهد دنیا و خانه بریده ایم
تا خبر شده ایم خود را بد دیده ایم بباد فنا برداده و بر خاک عنا
افتاده نه از اهل و عیال دیدیم رحمتی و نه از مال و منال منفعتی
هم زنابیم با این همه ندامت اگر در پیش بود قیامت اکنون
ما را نه بالش و نه فرش و نه نقدی و نه قماش و نه سامانی و نه
غذائی و نه امکان صوت و صدائی همه هستیم مشت گدائی
حفظنا از دنیا حرمان است و گوشت ما نصیب کرمان است

وقتی که ما را امکان در دکان بودیم نکردیم هنری و نجستیم خبری در پریشانی
افتادیم و بهانه جان دادیم اگر بنداریه جبونی بر حال ما نگرید کنون جمع
هر گدائی میزارد و اشک حسرت می بارد و تعزیت خود می بارد و حال
ما پیر پا بسته بر کره های ما پشیما بنشسته ای عزیزان روا دارید براه
در حال ما کنید نگاه نه از نام ما خبر نشسته نه از اجسام ما اثر
ابدان ما ریزیده و اشخاص ما پوسیده خان و مان خراب و منزل ها
بر سرای دیگر ما دیگری نایب و یتیمان ما از خانه غایب رخسار
ما خاک خورده و دندانهای ما ریخته و زبان ما فرو بسته و دهان ها
درهم شکسته و تمام اعضا زخم خورده و روح ما از سر ما پریده و سبزه
حسرت از خاک ما دمیده ما در خاک و دیده و چشمان شما خیره
فاعتبروا یا اولی الابصار ای عزیزان خردمندی آنست
که دل از دنیا بر داری و دنیا بگذاری و پیش از رحلت
دنیا حاصل کن عقبی   اگر در ظلمت ابلق سراجیست
حساب امروز کن فردا چه حاجت   بمدم کل حکم
کل من علیها بعنقا از تو ستاند تخت و تاجت   کنون از حق

وبراه آر نا سرگردان نشویم آلهی کار ما تو سان که دیگران ندانند و
نواز که دیگران نتوانند آلهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیق
طاعتی که بهشت ره نمون کند آلهی علمی ده که درو آتش هوا نبود
و عملی ده که در و روی ریا نبود آلهی دیده ده که جز ربوبیت نه بیند
و دلی ده که عبودیت گزیند آلهی نفسی ده که حلقه بنده گی تو در گوش کند
و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند آلهی یافت تو از روی ما ست
و دریافت تو نه بیازوی ما ست آلهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه
ما کشته ایم فرا آب ده آلهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود
کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن خشنود آلهی ما
معصیت میکردیم و دوست تو محمد رسول الله اندوهگین می شد
و دشمن تو ابلیس شاد و فردای قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست
اندوهگین شود و دشمن شاد آلهی دو شادی بدشمن مده و دو غم
بر دل سوخته منه   شعر   پیوسته دلم دم برضای تو زنده تا جان
در تن من نفس برای تو زنده گر بر سر خاک من گیاهی روید ها از هر برگی

بوی وفای تو زنند الهی گفتی مکن و بران داشتی و فرمودی بکن و
نگذاشتی الهی علمی که صفوة افراختی نگونسار مکن و چون درآخر
عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن الهی امرزیدن مطیعان چه کار است
کرمی که همه را رسد چه مقدار است شعر من بندهٔ عاصیم رضای
تو کجاست تاریک دلم نور و صفای تو کجاست ما را تو بهشت اگر
بطاعت بدهی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی هر گرا
براندازی با ما در اندازی الهی هر گرا بهشت چشم چراغست بی دیدار
تو در درد و داغست اگرچه مشک از خوش نسیمت دهی جان
بخش جمال کویت ندارد نعام خوب و دلخواهست فردوس ولیکن
رونق کویت ندارد الهی جمال تراست باقی سرشته در زاهدان مزدور
بهشت اند الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی دار نیستیم و اگر بهشت بری
بی جمال تو آنجا نه ایستیم الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نام او
از دفتر وجود پاک بودی شعر دی آمد و نیامد از من کاری
امروز ز من گرم نشد بازاری فردا بروم بی خبر از اسراری

نا آمده بودی به ازین بسیاری الهی نور در طاعتست اما کار
بعنایت است آنجا که عنایت خدایی باشد عشق کفر کار
پارسایی باشد آنجای که قهر کبریایی باشد سجاده نشین
کلیسایی باشد الهی دیگران مست شرابند و من مست ساقی مستی
ایشان فانیست و از من باقی مستی توام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و دام آزادم مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم الهی بر بیچاره خود آگاهم و
بر بیچارگی خود گواهم خواست خواست تست من چه خواهم الهی تو
آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی الهی مکش چراغ
افروخته را و مسوز دل سوخته را و مدر پرده دوخته را و مران بندهٔ
آموخته را الهی گمراهی که شکسته بود بر بام عبدالله نهی و هر دلی که
خسته بود بنام عبدالله دهی الهی چون توانستم ندانستم و چون
دانستم نتوانستم الهی بحرمت آن که توانی و بحرمت آن صفاتی که
چنانی که بعز یاد مرس که می توانی الهی آن چاشنی که داری تمام کن

آن برق که تا بابندی مدام کس یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم
فزون ز هزار پادشا میخواهم هر کس ز دری تو حاجتی میخواهد
ن آمده ام ز تو دوا میخواهم بدانکه دنیا جای غرور است و شهرستان
غرور زخم نیش بلا هم است طلاق داده ابراهیم ادهم است
خانه محنت بغداد دیت رانده جنید بغداد دیت جان سوز
لخت بشته داده شقیق بلخ است خود پرستان دون
ت را دیر است مردود ابو سعید ابو الخیر است بگذاشته
تقیاست برنداشته اصفیاست هر که طالب او ذلیل و عزیز او
ذلیل و اهل عبرت را این آیت دلیل که قل متاع الدنیا قلیل
ای عزیز نظری کن بگورستان و مزارها ببین که چندین تعابرباید
و خفته نازنینان صد هزار که همه سی کردن و کوشیدن و در
ب حرص و امل کوشیدن و لباس مکلل بجواهر و درر
پوشیدن و بهر سبوها زر و سیم پر کردند و حیلها نمودند و نقدها ربودند
در عاقبت مردند و حسرت بردند و انبارها انباشتند و غم بر دل

فراغت سیمای یکو آتی

فراغت سیمای یکو آی و ببین احتیاجت ترا پرهیز باید
چند گاهی که فاسد گشت از عصیان مزاجت گشادی
در فنا دامکن ز توبه که چون فردا شود ببین رواجت
ز رنج ذوق فسوق ای بی‌راه‌هار مگر فضل خدا باشد علاجت
ای اهل جاه بیازار بگاه و بمسجد بیگاه و شب و روز درگاه دنیا
شما آباد ان و دین شما تباه نه شرم در جوانی و نه پشیمانی در پیری
عمر بکاستی و عذری نخواستی مرگ در کمین و مقام تو در زیر
زمین و باز گشت تو برب العالمین غم دنیا بر دل و از آخرت
غافل دلا در کار حق میکن نظرها که در راه تو می بینم خطرها
گشا از خواب غفلت چشم بیدار بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فگنده ز نیک تیر فنا جمله سپرها
ببین شاهان همه روییده در خاک کزیشان در جهان مانده اثرها
معاصی بر ز قدرت وانموده بکام نفس تو همچون شکرها
گذرگاه است این دنیای فانی نماند مرد عاقل در گذرها

نماند مرد عاقل در گذر
بکام نفس تو همچون شکر

جو در پیش است مرکبای پر اخطار ٥ تماشای جهان کن در سفرها ٥
بدانکه دنیا سرای ترک است و آدمی از برای مرکب چاهیست
تاریک در راهیست باریک وای بر آنکه چراغ ایمان را کشت
و بار مظالم بر پشت شعر بگو که آه فقیری بشب بر دل تازد ٥
فغان و ناله بهوش ملایک اندازد ٥ ز تیر ترکش آتش بتیمان بگریزی
ز سوز سینهٔ پیری که ناوک اندازد ٥ حذر بسی کن از آن ناوک سحرگاهی
که گر بگوید زند روزنی فلک و سازد ٥ بوقت نیم شبی گر بگوید الا الله
هزار همچو تو از خانمان بر اندازد ٥ هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ٥ هزار دشنه کشیدست و تیغ زهرآلود
برای گردن آنکس که گردن افرازد ٥ مناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد ٥ درون سینهٔ مجروح بینوا مخراش
بدانکه روز جزا کیست با تو پردازد ٥ اگر بحیل نکند سایل ستم دیده
جزا دهنده ترا در جهنم اندازد ٥ ز جور تو همه لیمان منال عبد الله
که گرخی بزند کردگار بنوازد ٥ ای عزیز جهدی کن که مرد بی‌غش شوی
وصاحب

و صاحب تجربه و دردی شوی و بهمت درویشان و به برکت ذات
ایشان رخسارهٔ تو زر شود و دنیا بر دل تو سرد شود شعر خواهی که
درین زمانه مردی گردی ٥ واندر ره دین صاحب دردی گردی ٥
روزان و شبان بگرد مردان میگرد ٥ مردی گردی چو گرد مردان گردی ٥
بدانکه حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرد که از آب و گلست و در باطن
کعبه ساخت که از جان و دلست آن ساختهٔ ابراهیم خلیل است
و این بنا کردهٔ رب جلیل است آن کعبه منظور نظر مؤمنانست و
این کعبه منظور نظر سبحانست شعر در راه خدا دو کعبه آمد منزل ٥
یک کعبهٔ صورتست یک کعبهٔ دل ٥ تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون
ز هزار کعبه باشد یک دل ٥ ای عزیز دنیا نه جای آسایش است
بلکه برای آزمایش است یکی را بهمت بهشت دیگری را بهمت
دوست ای بس غلام آنکه همتش همه اوست طالب دنیا رنجورست
و طالب عقبی مزدورست و طالب مولی سرورست بدانکه هرکه از خود
برید بدوست رسید دیگر اشارت را بدین راه نیست

مست باش و مخدوش شکسته باش و خاموش که سبوی درست را
بدست برند و شکسته را بدوش اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن کل خاطر مباش یار باش اغیار مباش یار فروتنی است
و خود فروشی کفر تمام است چون یار اهل است کار سهل است ب
صد سال اگر در آتشم سهل بود ٥ آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل مباد صحبت ٥ کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود ٥
و درین راه اگر دست عارف بحوران بهشت بیاید طهارت
مونت او شکسته شود و اگر درویش بغیر الله طلبد همه آیینه دری
فیض اجابتش بسته شود بیت خواهی که سخن ز جان آگه شنوی
اسرار درون بیش شنوی ٥ گم کرد ز خویش تا نوا ز هستی خویش
بخود هم آیی و انا الله شنوی ٥ ای درویش بهشت بهانه نیست
مقصود خداوند خانه نیست کار نه روزه و نماز است کمند
شکستگی و نیاز کند در رعایت کوش و عیبها پوش و دین
بدنیا مفروش شعر اندر ره حق تصرف آغاز مکن ٥ چشم

برخود

بخود بعیب کس باز مکن ٥ سر دل هر بنده خدا میداند ٥ خود را
تو درین میانه انباز مکن ٥ سخاوت پیشه کن و فخر بفقر او د محبت
ایشان پیدا کن بحکم خدا راضی باش تواضع کن و از خود لاف مزن ٥
عیبست بزرگ برکشیدن خود را ٥ و ز جمله خلق برگزیدن خود را ٥
از مردمک دیده بباید آموخت ٥ دیدن همه کس را و ندیدن خود را ٥
نیکویی کن تا بدی نیابی کسی را بسخن رنجه مکن بنده حرص مباش
فریفته غفلت مشو مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت شمار
بدانکه هزار دوست کم است و یکدشمن بسیار حرمت خاندانها
قدیم نگاه دار بتوانگری فخر مکن از معصیت دور باش مردم را در
غیبت همان گوی که در روی توان گفت نیازمندان را سرزنش مکن
درویشان را نا امید باز مگردان حاجت بیاوردن برادران
مؤمنان را کار بزرگ دان نیکویی خود را بمنت بر زبان
میار بدی مردم را در بدی مگردان خلق را بخود امیدوار مگردان
بغم کسان شادی منمای وفا از جوانمردان طلب بدانکه رنج

[illegible]

از سه چیز است از پیش میخواهند و از قسمت دمیدهند

از سه چیز است از پیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند
و از ان دیگران از خویش میخواهند و از قسمت آنکی چون روزی
تو از روزی دیگران جداست این همه محنت بیهوده چراست
وای بر کسانی که روز سرمست سر دند و صبح در خواب غرور
شعر عبد استند که از خداوند خود دور زند و فردا از اصحاب قبور زند
عمری بغم دنیی دون میکذرد ° هر لحظه ز دیده اشک خون میکذرد °
شب خفته و روز مست و هر صبح خمار ° اوقات عزیز بین که چون میکذرد °
ای برادر بکوشکی بهشتی بجوانی مستی به پیری سستی خدارا کی
پرستی شعر قولی بر زبان خود در بستی ° صد خانه پر از بتان
یکی نشکستی ° کفتی بکی قول شهادت رستم ° فردا که کند حساب
کاشیب دستی ° خوش عالمی است بیستی که هر جا که ایستی بکویند که
کیستی ° رنجور تا نماندی رفت و باز نیامد و فردا اعتماد را
نشاید امروز را غنیمت دان که بی نیاید ° بترس از کسی که نترسد
و هر چه کند بترسد ° اکر بر آب روی خسی باشی ° و اکر بهوا پری مکسی باشی °

دل بهمت

دل بهمت آر تا کسی باشی ° آن شنیدی که حیدر کرار کافران
کشت و قلعها بکشاد ° تا بداد او سه نان قرص جوین °
هفده آیتش نفرستاد ° در این ره مرد باش ° و با دل پر درد باش °
کار خام مکن ° و در کوی مراد هوس مقام مکن شعر کر بر ره شهوت و
هوا خواهی رفت ° از من خبرت که بی نوا خواهی رفت °
بنکر چه کسی و از کجا آمده ° میدان که چه کوئی و کجا خواهی رفت °
دل بخلق مبند که خسته کردی ° دل بحق بند که رسته کردی خوبی
از ماه تا ماهیست ° و دانه او موقت آنیست ° لا جرم وا جیست
اکر میر حاجی است ° که تخم عبادت پاشند ° و مراد حق باشند °
و در عبادت باری بکوشند ° که حضرت حق عز و علا میفرماید °
که آدم آفریدم ° تا کار سازم خواستند میرانیدم ° تا بی نیازم دانند °
هر کرا بوجود آوردم از بهر سجود آوردم ° ای درویش در عبادت
صبر کن که محنت دنیا بر آید ° و محنت بدر آید ° و صبح وصال بر آید °
و دری سعادت بکشاید ° و آفتاب جمال آنکه روی بنماید °

... شیخ ... عطار شیخ ابوبکر یزدیاری

شیخ عطار

گفته شیخ ابوبکر مرید شیخ کبیر است از گفتار مولانا اعظم اکرم

بگفته شیخ ابوبکر محقق ٥ نصیحت کرد شیخ دان مدقق

نهاد او دست در دستم بگفتا ٥ بتو گفتم وصیتهای زیبا

شعار خویشتن کن زهد و تقوی ٥ که تا یابی نظر از اهل معنی

بگردان نفس را مشغول طاعت ٥ همه تا کند بهرت شفاعت

ز حق میترس از مردم میندیش ٥ چه از وی هر چه خواهی آیدت پیش

دلت را با خدا میکن مراقب ٥ مراد دل بیابی در عواقب

که حرمت دار مادر را که زادت ٥ که تا یابی دران عالم سعادت

پدر را نیز حرمت دار محکم ٥ که تا فرزند گیرد حرمتت هم

مشایخ را بکن اعزاز و اکرام ٥ خدا با تو کند انواع انعام

همیشه قاری القرآن همی باش ٥ که تا عالم شود در چشم تو لاش

ولیکن چون بخوانی کن تدبر ٥ بخوان با گریه و میکن تفکر

منه بیرون ز شرع حق تو گامی ٥ اگر خواهی که دریابی تو کامی

بیاموز از

بیاموز از حدیث و فقه و تفسیر

مشو با جاهلان صوفیان یار ٥ که ایشان دزد دین باشند و غدار

که ایشان رهزنان راه حق اند ٥ همیدون گرد در راه خویش گردند

طریقی کز سلف آمد نگهدار ٥ هر آنچه بدعت است از دست بگذار

مشو تو همنشین امرد و زن ٥ نفس با اهل بدعت نیز کم زن

دگر از مالداران نیز بگریز ٥ دگر از صحبت عام هم بپرهیز

که ایشان میدهند عمر تو برباد ٥ هر آنچه دانی از علمت رود یاد

بشو راضی ز دنیا با دو گرده ٥ اگر خوشنین شوی زین درد کرده

مپیغر از مصاحب از دو درویش ٥ که مانی از حضور طاعت خویش

زهی دولت اگر خلوت گزینی ٥ کنی با ذکر و طاعت همنشینی

بکن در خلوت خود گریه دایم ٥ ز هر حال خود ای مرد هایم

بخور دایم حلال و کن قناعت ٥ که تا باشد ترا لذات طاعت

بپوش از جامه باشد حلال آن ٥ که تا پوشی لباس از دست رضوان

بکن ترک حرام از پوشش خود ٥ وگرنه در تو یابی غم و درد

نودایم یاد کن روز قیامت   و گرنه می خوری گرد ندامت
دران وقتی که حاکم باشد آنجا   قوی قادر حی توانا
بکن در شب نماز بس فراوان   بروزش روزه گیر از بهر یزدان
نماز با جماعت دان غنیمت   که یابی با جماعت قدر و قیمت
بکن ترک امامت ناتوانی   مؤذن هم مشو گر کاردانی
ریاست را مکن اندر خلایق   گزین بدتر نبودم از علایق
هران شخصی ریاست دوست دارد   فلاح و خیر خود را میگذارد
مرو در مجلس قاضی و سلطان   وصی کس مشو کین است نقصان
دگر از صحبت طفلان گریزی   چنان کز شیر بگریزی به تیزی
چنان میزی که نشناسد ترا کس   بگیر انس نعم اینت بود بس
وگر حاصل نگردد در روش کس   ز دل حب خلایق را بدر کن
دل پیران نگه میدار د مس رو   بگیر این طور بر خود دار و میرو
بکن در خانقه مسکن ولی زود   ازانجا مگذر صحا میجوی مقصود
کسی کو هیچ تو گوید مشو شاد   وگر ذمت کند از وی مکن یاد

چنان باید

بکمنه جامه میکن قناعت   به درویشان رفیقی کن بطاعت
ترا مسجد بجای خانه باید   زمالت لقمهٔ چون او نباید
ترا مونس رضا شیا بس بود حق   گزو گیرد همه کار تو رونق
اگر در راه حق گیری برادر   بکن تعجیل در کارش تو بنگر
چو بینی فقر کرده اختیار او   زمال دنیوی کرده کنار او
بکرده اختیار او علم حق را   فرامش کرده از دنیا سبق را
شده راضی بذل این جهانی   نگشته طالب این عز فانی
زبان و خیر خود دانسته نیکو   شده او ضیره را دایم طلب جو
چنین کس شاید ار گیری برادر   که تا گردد شفیعت روز محشر
مشو مغرور دنیا و به پرهیز   که دنیا حلو سبز است و دلاویز
هران شخصی که دنیا را بگیرد   هرانکس را یقین دنیا بگیرد
یقین گر ترک دنیا را کند او   بگرداند چنین دنیا از و رو
بقای نیست دنیا را بکن ترک   مشو غافل که ناگه گیردت مرگ
یقین میدان که در دنیا غریبی   زناکه رفته بینی در غریبی

وطن دان آخرت ساز سفر کن | دگر آن کبر یا از سر بدر کن

از انکه نیست معلومت که فردا | چگونه میشود احوالت آنجا

بهشتی گردی و با حق شوی یار | و یا خود دوزخی جا بت بود نار

وصیتها که شیخ من گفت با او | یکا یک را بجان آورده نیکو

ازین بد صیت او در علم ادیان | طواف او بود اعظم از دوران

الهی حشر ما با نیک مردان

بکن از لطف ما را دستگیر داد

